

## فوتبال، بخشی از خاطرات غارت شده

● در این ویژه‌نامه گفتگوهایی داریم با جعفر نامدار، کارو حق‌پور کارنیک مهرلیان، سمود مرتضی، آرشا مهر ملکین، اندرانیک اسکندریان، حسین روشن‌زاده، مافوک خدایوش نارپوش تقایی، حسین قره‌گوزلو، مجید وارث و امیر میر و آقای از، ناصر رحمانی‌نژاد، بهروز شیخا مهدی امام حسین خونساری، کیوان سلطانی، شهرزاد افشار نجمه موسوی، هوشیار نراقی و نانیل عینی

## مبارزه تدافعی طبقه کارگر

● در این ویژه‌نامه، یاسخ محسن حکیمی، محمد اشرفی، غنیرضا تقی، بهروز خیابان آیت نیافر، غلامرضا غلامحسینی، محمد عبدی‌پور، نیما پورمقوب و محمد حبیب مهرزاد را به پنج پرسش ما می‌خوانید و مقالاتی از: سعید رهنما، بهچارد و مجید محسنی و بهروز فراهانی و

## یاسخ به سه پرسش آرشد

● شهاب‌بیگان، یوسفی لشکر، لیراشیر ملیزاده، کوتل، رضا علیچلی، مرتضی و عینی گلشنری

## مقالات و نقد و بررسی از:

سعید شرمند، نجمه موسوی، اسد، سترانه شعاعی، اسکندر آیدنی، ملیکل آید، کریمشون تکلیبی، علی بیژنایی، آسیه شه خسرو صادق بیروچینی، تراب حق شامسید بی‌بی‌نیز، نجم کابوچی، محمد قره‌گوزلو

## شعر و داستان از:

بیژن بیجاری، ناصر زرامتی، علی رانجوی، گلشنری شیوا کریمند، ران، کریمیوز شیوازی، مرچان کاکلم، شمس لنگرودی، محمد رضا عالی بیوز، بیوز، محمد سحره و...





# نوروزِ خاوران

## احمد شاملو



جخ امروز  
از مادر نزاده‌ام  
نه!

عمر جهان بر من گذشته است.  
نزدیک‌ترین خاطره‌ام خاطره‌ی قرن‌هاست.  
بارها به خون‌مان کشیدند  
به یاد آر،  
و تنها دست‌آورد کشتار  
نان‌پاره‌ی بی‌قاتق سفره‌ی بی‌برکت ما بود.  
اعراب فریبام دادند  
برج موربانه را به دستان پریپنه‌ی خویش بر ایشان در گشودم  
مرا و همه‌گان را بر نطع سیاه نشانند و  
گردن زدند.



نماز گزاردم و قتل عام شدم  
که رافضی‌ام دانستند.  
نماز گزاردم و قتل عام شدم  
که قرمطی‌ام دانستند.  
آن‌گاه قرار نهادند که ما و برادران‌مان یکدیگر را بکشیم و  
این  
کوتاه‌ترین طریق وصول به بهشت بود!

به یاد آر  
که تنها دست‌آورد کشتار  
جل‌پاره‌ی بی‌قدر عورت ما بود.  
خوش‌بینی‌ی برادرت تُرکان را آواز داد  
تو را و مرا گردن زدند  
سفاهت من چنگیزیان را آواز داد  
تو را و همه‌گان را گردن زدند  
یوغ ورزاو بر گردن‌مان نهادند.  
گاواهن بر ما بستند  
بر کرده‌مان نشستند



و گورستانی چندان بی‌مرز شیار کردند  
که بازمانده‌گان را  
هنوز از چشم  
خونابه روان است.

کوچ غریب را به یاد آر  
از غربتی به غربتِ دیگر  
تا جست‌وجوی ایمان  
تنها فضیلت ما باشد.  
به یاد آر!

تاریخ ما بی‌قراری بود  
نه باوری  
نه وطنی.  
نه!

جخ امروز  
از مادر  
نزاده‌ام.

## ویژه نامه ی ورزش

- ۴- فوتبال، بخشی از خطرات غارت شده ی ما  
 ۵- گفت و گو با: کارو حق وردیان، حبیب روشن زاده، آندرانیک اسکندریان، جعفر نامدار، گارنیک مهربابیان، حسین قره گوزلو، مسعود مژده یی، داریوش ذهاب، آرشاویر ملکبان، مانوک خدابخشیان، مجید وارث و امیر برادران
- ۳۵- توپ هنوز در زمین ما می چرخد  
 ۴۳- پیامی آشکار به جامعه ی ورزش  
 ۵۱- نگاهی به رسانه های ورزشی  
 ۵۴- مافیای ورزش در جمهوری اسلامی،  
 ۶۰- ماندگارترین عکس تاریخ المپیک  
 ۶۳- من رویایی دارم  
 ۶۴- بازی تمام شد دیو زاین  
 ۶۸- فوتبال زنان  
 ۷۰- یاغی زمین های ورزشی  
 ۷۲- ورزش و ما «بچه های اعماق»
- تحریریه آرش  
 بهروز شیدا  
 مهدی اصلائی  
 حسین خونساری  
 کیوان سلطانی  
 هوشیار نراقی  
 دانیل عینی  
 ترجمه ی ناصر رحمانی نژاد  
 نجمه موسوی (پیمبری)  
 شهرزاد افشار  
 مسعود نقره کار

## مبارزه تدافعی طبقه کارگر

- ۷۶- مبارزه تدافعی طبقه کارگر، شرایط تبدیل آن ....  
 ۷۷- مقالاتی از: محسن حکیمی، نیما پور یعقوب، محمد عبدی پور، علیرضا ثقفی، آیت نیافر، محمد حسین مهرزاد، غلامرضا غلامحسینی، محمد اشرفی، بهروز خباز، سعید رهنما، ریچارد وولف، بهروز فراهانی، حشمت محسنی.  
 ۱۳۱- مصاحبه با مازیار گیلانی نژاد  
 ۱۳۳- مصاحبه با وحید فریدونی راننده اخراجی شرکت واحد....  
 ۱۳۴- بر خورد های امنیتی با فعالین ....  
 تحریریه آرش  
 پیام فلز کار  
 داود رضوی

## راهبرد اصلاح جمهوری اسلامی: طراز نامه و چشم انداز

- ۱۳۶- پاسخ به سه پرسش آرش: شهاب برهان، یوسفی اشکوری، عبدی کلاتری، ابراهیم علیزاده، توکل، رضا علیجانی و مرتضی محیط

## مقالات و نقد و بررسی

- ۱۶۸- تاریخ: ابزاری برای کشف حقیقت یا شناخت خود؟ سعید هنرمند  
 ۱۷۷- به یاد حماسه ی سیاهکل: گفت و گوی آرش با ترانه همایی  
 ۱۸۰- سفر به دنیایی ناشناخته  
 ۱۸۲- آشنایی من با خانواده ی کهن دل  
 ۱۸۳- ماهیگیری که چریک شد.  
 ۱۸۶- اقتصاد کمبود  
 ۱۹۴- سفر در زمان  
 ۱۹۶- یادی از ابراهیم یونسی  
 ۱۹۸- مقالات و نقدهایی از: علی یزدانی، آسیه شهیدی، ب. بی نیاز (داریوش)، نجم کاویانی، خسرو صادقی بروجنی، نجمه موسوی، تراب حق شناس، محمد قراگوزلو، سعید محمدی، نامه رضا شهبایی، شهبلا شفیق و...  
 سعید هنرمند  
 نجمه موسوی (پیمبری)  
 اسکندر آبادی  
 امید ایران مهر  
 مترجم: ح. ریاحی  
 اسد سیف  
 فریدون تنکابنی

## طرح و داستان و شعر

- ۳۰۶- سیمین دانشور، بیژن بیجاری، هادی خرسندی، ناصر زراعتی، شیوا فرهنگ راد، علی رادبوی، جیمز آپنهایم، شمس لنگرودی، یاور، فریبرز شیرازی، مرجان کاظمی و شهبلا شریف و...  
 شیوا فرهنگ راد

## مدیر مسئول و سردبیر: پرویز قلیچ خانی

## دبیر تحریریه: نجمه موسوی (پیمبری)

\*\*\*\*\*

همکاری شما آرش را پُر بارتر خواهد کرد  
 حک و اصلاح مقالات با موافقت نویسنده است  
 آراء و عقاید نویسندگان، لزوماً نظر آرش نیست  
 پس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست  
 ما مطالبی را که فقط برای درج در آرش ارسال شده باشد، چاپ خواهیم کرد. ضمناً، پس از انتشار آرش، چاپ آن مطالب در سایتها و نشریات، پس از گذشت سه ماه با ذکر منبع، آزاد است.

## تلفن و فاکس سردبیری

تلفن همراه: ۰۶ ۲۰ ۱۲ ۶۲ ۲۵ + کُد فرانسه  
 تلفن: ۰۱۳۹۸۳۱۶۵۷ + کُد فرانسه

E-mail

arashmag@yahoo.fr

تار نمای آرش

www.arashmag.com

## آدرس پستی آرش

Arash : P. Ghlichkhani  
 2 AV Du GAL de Gaulle  
 95360 Montmagny - FRANCE

آرش نشریه ای است فرهنگی، سیاسی و اجتماعی  
 که از بهمن ماه ۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱) در فرانسه منتشر می شود

## اشتراک برای شن شماره

اروپا: ۶۰ یورو، سایر نقاط جهان معادل ۹۰ دلار آمریکا

طرح جلد: کارهای فنی رو و پشت جلد از فرید

با تشکر از «فرید سهیلی» عزیز، برای همیارهای ارزنده ی

فنی اش در این شماره ی آرش

\* چاپ و صحافی: چاپخانه: Print Printing در شهر آناهیم لس آنجلس

## کمک های مالی رسیده:

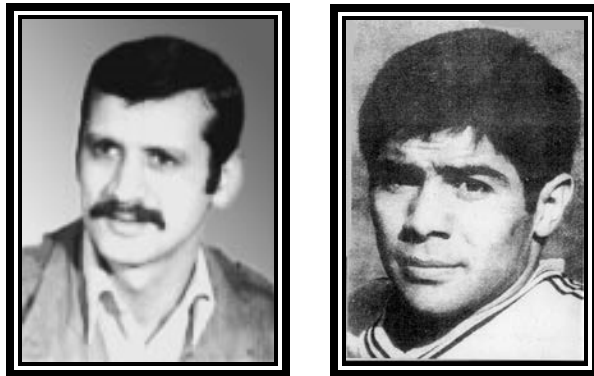
شیکاگو \$ ۱۲۰۰ / بچه های سکرمنتو \$ ۱۰۰۰ رضا پاریس \$ ۳۲۰ یورو/

نگار کالیفرنیا \$ ۲۰۰۰ / مهدی و سعید آمریکا \$ ۱۰۰۰ / آناهیم

آمریکا \$ ۳۰۰ دلار / شهروند تورنتو \$ ۵۰۰ / بینا \$ ۵۰۰ دلار

تک فروشی این شماره ۱۰ یورو در اروپا

آمریکا، کانادا و استرالیا: ۱۵ دلار آمریکا



حبیب خبیری تک خال سابق تیم ملی فوتبال ایران و علاءالدین عترتی کوشالی سنتر فوروارد خوش فکر تیم دارایی و پرسپولیس به دست رژیم اسلامی در اوین تیرباران شدند

## فوتبال، بخشی از خاطرات غارت شده‌ی ما

فوتبال کوچکی بی‌انتهای خاطرات ماست. کوچکی که تا انتهایش ندیده، لجن‌زار حکومت اسلامی ما را در خود کشید و خلاصی از آن آرزوی دیرپای ما شد. امجدیه و هژبر و رضا چاچا و عطاء به‌منش، مبشر و سرودی، بهزادی و کلانی، مهرباب و حجازی و ..... بخشی از خاطرات ما شدند. آقا فکری و منصور خان امیرآصفی، جای‌شان به تیر خلاص‌زن‌ها بخشیدند. مجید قدوسی و سرداران سپاه و امنیتی‌ها، ورزش را به زباله بدل کردند. کجاست جهان‌پهلوان تختی که خاطره‌ی تابوت‌اش هنوز بر شانه‌های مردم است. تختی کجاست تا ببیند حملان پوچی چون رضازاده لقب جهان‌پهلوان گرفتند و امیر تهرانی، کشتی‌گیر مدال‌آور و برنده‌ی یوردانف روسی، سر از اوین درآورد و شلاق به دست بازجوی ۲۰۹ شد؟! مجید قدوسی به کار مصاحبه گرفتن از حبیب خبیری بود و لاجوردی طناب بر گلوی حبیب و علاء عترتی سفت می‌کرد تا بخشی از خاطرات ما را حلق‌آویز کند. امجدیه مُرد. ممدبوقی و حسن تارزان و سهراب سیبیل جای‌شان به لیدرهایی دادند که موجب‌شان برابر با بازی‌کنان است و به اشارت سرداران سپاه، آدم کله‌پا می‌کنند. ستاره‌گانی که سوسوزنان در شب‌های سپاه اوین پشت به ما رفتند و دیگر خواب هیچ غنچه‌گل سرخی را ندیدیم. مهشید رزاقی و مسعود طاعتی و ایرج امیدوار و....

و اما، تاریخ دقیقی از ورود فوتبال به ایران در دست نداریم، ولی بی‌گمان عمر فوتبال در ایران افزون از صد می‌باشد. گفته می‌شود قبل از صدور فرمان مشروطیت، زمانی که هنوز امتیاز تنباکو لغو نشده و جنوب ایران به خاطر نفت در دست انگلیس‌ها بود و در شمال نیز روس‌ها در رفت و آمد، ملوانان روسی و انگلیسی اولین کسانی بودند که توپ را به گردش درآوردند.

با گشایش کالج امریکایی‌ها در تهران، برای اولین بار مسابقه فوتبال برگزار شد که این رخداد هم‌زمان با اوایل جنگ جهانی اول در ۱۹۱۴ می‌باشد. هنوز جنگ به اتمام نرسیده که حدود ۲۰۰ بازیکن در شهر تهران در دسته‌جات مختلف به بازی فوتبال روی آوردند. سپس تیم‌های محلی پیدا شدند و مغازه‌های کفش‌دوزی شروع به دوختن کفش فوتبال کردند. فوتبال مدرسه‌ای از کالج آغاز شد. فوتبال محلی پیش از آن شروع شده بود. پیش‌تر، این ورزش توسط فرزندان مهاجران به نمایش گذاشته شده بود؛ مهاجرانی که به دلایل مختلف از بادکوبه، ارمستان و ترکیه، وارد ایران شده بودند. بعدها با انقلاب اکتبر شوروی در سال ۱۹۱۷ تعداد این مهاجران بیشتر شد. به یقین اما می‌دانیم چند سالی پس از تأسیس حزب کمونیست ایران در سال ۱۲۹۹ (۱۹۲۰) کمونیست‌های ایرانی که در شوروی آموزش ایدئولوژیک سیاسی دیده بودند، در بازگشت به ایران فوتبال را نیز با خود سوغات آوردند و در آشنا کردن مردم با این ورزش نقش به‌سزایی داشتند؛ به ویژه در آذربایجان و اصفهان.

در ویژه‌نامه‌ای که پیش‌روست، تصمیم گرفتیم برای زنده کردن خاطرات گذشته‌ی فوتبال، به سراغ برخی بازیکنان، مربیان، گزارش‌گران و داوران قدیمی رفته و از آنان بخواهیم آن خاطرات را برای مردم وطن‌مان زنده کنند. با مراجعه به بخش زیادی از دوستان قدیمی در خارج از کشور، برای چندمین بار برای‌مان ثابت شد که قهرمان بودن و مشهور شدن، کار دشواری نیست! با کمی استعداد و شانس، شهرت قابل دست‌رسی است! ولی آن‌چه بسیار سخت و دشوار بدست می‌آید، کنار مردم بودن و با درد و رنج و غم و نداری مردم همراه شدن است؛ که متأسفانه در شرایط امروز جهان کم‌تر نشانی از این روحیه‌ی پهلوانی و جوان‌مردی در محیط‌های ورزشی باقی مانده است.

در این ویژه‌نامه، گارنیک مهربابیان، کارو حق‌وردیان، آندرانیک اسکندریان، مسعود مؤدهی، آرشاویر ملکیان، جعفر نامدار، حبیب روشن‌زاده، حسین قره‌گوزلو، مانوک خدابخشیان، حسین خوانساری، داریوش ذهاب، مجید وارث، امیر برادران و هوشیار نراقی هریک سرودی سرداند تا خاطره نمیرد. و هم‌راهن همیشه‌ی آرش ناصر رحمانی‌نژاد، بهروز شیدا، مهدی اصلانی، کیوان سلطانی و..... شانه زیر زخم خاطره دادند تا گفته باشیم: پشت این سپاه درچه‌های بی‌ماه و بی‌امید، می‌توان رخسار سوسن و ستاره و ماه به یاد آورد. هفتایم ما و فرصت بازی بوسه و ترانه و سرود خواهد رسید.

آرش

\*

## کارو حق‌وردیان



کارو حق‌وردیان به همراه آوه زیلر، کاپیتان تیم ملی آلمان

**آرش:** خیلی خوشحالم که امروز پس از سال‌ها، همبازی خودم در باشگاه تاج و تیم ملی را پیدا کردم و این فرصت دست داد تا درباره‌ی خاطرات گذشته، گپی با او بزنم. کاروی عزیز، تو از بازیکنان سرشناس فوتبال ارامنه‌ی ایران بودی که در تیم ملی و باشگاه تاج بازی می‌کردی. نه تنها بین ارامنه ایران بلکه، برای تمام مردم ایران مایه افتخار بودی و قابل احترام. الان سال‌هاست که در آمریکا زندگی می‌کنی. در ضمن، اکثر طرفداران تو می‌دانند که روزنامه‌های جمهوری اسلامی ایران کمتر درباره آن دوران تو صحبت می‌کنند. محبت کن و برای خوانندگان ما بگو چطور به فوتبال علاقه پیدا کردی و چگونه به تیم ملی راه پیدا کردی؟

**کارو حق‌وردیان:** من سال ۱۳۲۴ در تهران به دنیا آمدم و تحصیلات ابتدایی را در مدرسه آرام هاکوپیان بودم و دبیرستان را در دبیرستان کمالیه. بعد از دبیرستان تمدن فارغ‌التحصیل شدم. فوتبال را از زمان بچگی مثل تمام فوتبالیست‌ها از زمین‌های خاکی شروع کردم. از زمین‌های خاکی خیابان نادرشاه که در آن موقع، یعنی در زمان ما شمال شهر حساب می‌شد و زمین‌های بسیاری آنجا بود که ما با همت بچه‌ها درست می‌کردیم. سرازیری و شیب هم داشت که با کمک مردمی که آنجا بودند خواهش می‌کردیم با کامیون بیایند و در شیب‌ها خاک بریزند تا زمین مسطح شود تا ما بازی کنیم. من بازی را از آنجا شروع کردم.

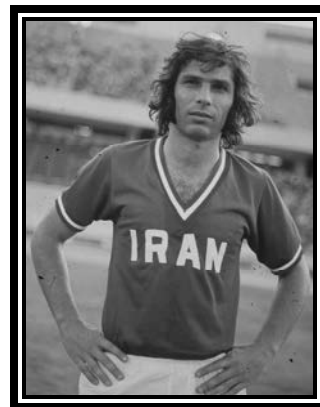
تیمی به نام گوهر داشتیم. تیم خوبی بود. هم از بازیکنان مدارس بودند و هم بازیکنان محلات. همین مسئله باعث شد که در محله‌ی نادرشاه، تیمی درست شود که بعداً بیشترشان به تیم آرارات رفتند. بعد تیم دیگری به نام مجیدیه بود که بیشترشان به تیم ملی و آرارات رفتند. در آن زمان آقای مبشر رئیس فدراسیون فوتبال بودند که بیشتر به فوتبال محلات می‌رسیدند. چون می‌گفتند بازیکنان از این محلات می‌آیند و باید بیشتر به این‌ها برسیم. این بود که مسابقاتی گذاشتند و تیم گوهر اول شد و آقای مبشر آمدند. همان موقع در دبیرستان تمدن تیم خوبی داشتیم که قهرمان ناحیه‌ای آموزشگاه‌ها شدیم. ما قهرمان ناحیه شش شدیم. از همان زمان در تمام بازی‌هایی که در مسابقات دبیرستانی داشتیم، مربیان تیم‌های باشگاهی مثل تهران جوان، آرارات، تاج، شاهین و ... می‌آمدند از بازی‌های مدارس و محلات، بازیکنان خوب را انتخاب می‌کردند. - از خودم تعریف نمی‌کنم - اما همه‌ی این دوازده باشگاه من را می‌خواستند. یک نفر می‌آمد از استقلال، از شاهین، آقا شجاع و ... ولی من همان موقع آرارات را ترجیح دادم. آقای گارنیک محرابیان آمده بود برای تیم آرارات که مسابقاتی در مجیدیه گذاشتند که تیم گوهر و سنایی و طوفان که باشگاه بزرگی داشت در آن شرکت کردند. کسانی مثل آصفی، که بعدها گلر آرارات شد. بعداً وقتی تیم آرارات می‌خواست جوان‌گرایی کند وقتی ما قهرمان شدیم آقای محرابیان گفت بیایید آرارات. من و پسرعمویم جوان بودیم آمدیم آرارات و شروع کردیم به تمرینات. تیم آرارات مسابقه‌ای در شهر بیروت مسابقه‌ای داشت با قهرمان لبنان. چون جوان بودیم من و پسرعمویم ویگن را نبردند. ما خیلی ناراحت شدیم. توقع داشتیم. و چون جوان بودیم ناراحت شدیم. آنها برگشتند و ما هم سه ماه نرفتیم باشگاه ولی چون فوتبال را دوست داشتم گفتم دوباره بروم بازی کنم. برگشتم و مدت چهار سال یار ثابت تیم آرارات شدم. اولین مربی من آقای یرتسیان بودند که مرد خیلی خوب و مذهبی‌ای بود و هر بار با تیم گوهر مسابقه داشتیم می‌بردند رسیدگی می‌کردند تا بازیکن‌ها روحیه داشته باشند. اولین مربی‌ام در تیم آرارات آقای گارنیک محرابیان بودند که هر چی در تیم محلات و در فوتبال

یادگرفتم، از ایشان است. من از باشگاه آرارات برای تیم ملی انتخاب شدم تا در جام عمران منطقه‌ای در داکا بازی کنم. آن وقت تیم بنگلادش جزو تیم پاکستان بود و ما در پایتخت‌شان بازی کردیم. همان موقع‌ها که به تهران آمدم آقای گارنیک به خاطر اختلافی که با باشگاه بر سر پولی که قرار بود بدهند و نداده بودند، استعفا کرده بود. بچه‌ها همگی جلسه کردند و از من هم خواستند شرکت کنم. جلسه در خانه لئون کوراییان بود و تصمیم گرفتیم که اگر باشگاه گارنیک را راضی نکند که برگردد، همگی استعفا بدهیم. من از جلسه بیرون آمدم. من کسی نبودم که از آرارات بروم ولی دیدم اینجا دیگر نمی‌شود بازی کرد. همه‌ی باشگاه‌ها مرا می‌خواستند. من فوتبال را دوست داشتم ولی دیدم اگر گارنیک نباشد فایده‌ای ندارد. به همین دلیل از آرارات رفتم. در آن روزها باشگاه آرارات می‌گفت ما فقط تیم می‌خواهیم. قهرمانی نمی‌خواهیم. هر وقت با پرسپولیس یا با تاج بازی داشتیم می‌گفتند نبرید، ببازید. از یک چیزی می‌ترسیدند. نمی‌دانم از چه می‌ترسیدند. در هر صورت این جریانات بود که من رفتم. باید بالاخره به تیمی می‌رفتم. آن وقت تاج و پرسپولیس بود و هر دو مرا می‌خواستند. باشگاه تاج در خیابان ایرانشهر و تا منزل ما در ویلا، پیاده پنج دقیقه بود که با حسین فرزای می‌رفتیم آنجا برای بازی. چند بار رفتم با تیم دهبیم بازی کردم. در دبیرستان کمالی هم با فرزای همکلاس بودم. فرزای گفت تیمسار می‌گه بیا باشگاه تاج. بالاخره تصمیم گرفتم برم. یک روز به فرزای گفتم می‌خواهم بیا باشگاه شما. حسین فرزای غیبت زد. پنج دقیقه بعد برگشت رفته بود به تیمسار خسروانی که رئیس سازمان تربیت بدنی بود، زنگ زده بود. برگشت گفت بریم، بریم! گفتم ساعت یازده و نیم صبح است باید برویم کلاس. گفت نه بریم. رفتیم سازمان تربیت بدنی. بیست نفری در اطاق خسروانی بودند. تیمسار با خوشرویی گفت: شنیدم دوست داری بیایی باشگاه تاج؟ من گفتم بله. او هم اظهار خوشحالی کرد. به آقای دیلمی که مباشرش بود گفت که چهار هزار تومن به من داد. من تا آن موقع چهار هزار تومن ندیده بودم و برای آن موقع، خیلی پول بود. در تاج اولین مربی‌ام آقای محمد بیاتی بود. بعد از بیاتی آقای مرحوم علی دانایی‌فر، بعد از آن آقای رایکوف. من حدود ده سال در تاج بازی کردم. همان موقع هم در تیم ملی بودم که از آرارات انتخاب شده بودم. با تیم تاج قهرمان جام آسیا در مسابقات سال ۱۳۴۷ تهران شدیم و قهرمان جام آسیا در سال ۱۳۵۷ در بانکوک، جام قهرمانی جام کورش برای مسابقات ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی که در تهران بود، قهرمان بازیهای آسیایی سال ۱۹۷۴ در تهران، شرکت در

ما این تجربه را داریم وقتی مربی‌ها ایرانی بودند قهرمان آسیا شدیم اما هیچ موقع با مربی خارجی حتا رایکوف، ما برنده نشده‌ایم. به عقیده من فوتبال آن موقع بهتر بود. الان هستند جوان‌هایی که بازیکنان خوبی هستند. ما باید به مسابقات جام جهانی برویم! زیرا آسیا اکنون چهار و نیم سهمیه دارد و شانس بیشتری داریم. اولین بازی را به تیم لبنان باختیم. و در ایران نیز از ازبکستان شکست خوردیم. کار بسیار برای ما دشوار شده است. الان سه بازی دیگر یکی با لبنان در خانه و دو بازی در خارج از خانه با قطر و کره جنوبی داریم. باید هر سه مسابقه را پیروز شویم چون در غیر این صورت ابتدا باید در رقابت پلی آف پیروز شویم و بعد هم با نماینده آمریکای جنوبی که روندی بسیار دشوار خواهد بود در نتیجه باید در همان گروه خودمان اول یا دوم باشیم تا سهمیه‌ی مستقیم دریافت کنیم و شانس‌ی داشته باشیم و کار به اما و اگر و روز آخر کشیده نشود.

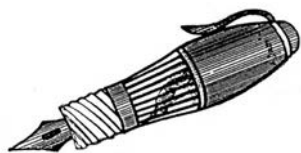
**آرش:** کاروی عزیز! سپاس از وقتی که در اختیار من قرار دادی.

\*



جام جهانی کوچک برزیل که با هم بودیم، که تیم‌های بزرگی بودند و شرکت در بازیهای آسیایی ۱۹۷۰ بانکوک با تیم ملی بودم. من تقریباً ۳۲- ۳۰ بازی در تیم ملی کرده‌ام. یک بازی هم به اسم تهران کردیم. با تیم تاج قهرمان باشگاههای تهران شدیم. یک بار قهرمان باشگاه تخت جمشید و قهرمان بازیهای آسیا شدیم در تهران تیم اسرائیل را ۲ بریک شکست دادیم. سه بار در هندوستان، قهرمان جام «میلز» شدیم. بازی‌های خارجی زیادی داشتیم با تیم تاج و تیم ملی. ده سال عضو تیم ملی بودم. هفت هشت سال در تیم تاج بازی کردم.

**آرش:** شما زمانی که در تیم ملی و تاج و آارات بازی می‌کردید، بازیکن بسیار خوبی بودید. آیا اکنون که در امریکا هستید، فوتبال ایران را دنبال می‌کنید؟



## حبیب روشن زاده

قبل از انقلاب ۱۳۵۷، ورزش دوستان ایران، رپر تاژ بیشتر مسابقات مهم ورزشی را از طریق رادیو و تلویزیون می‌شنیدند. عطا بهمنش و حبیب روشن‌زاده دو مفسر ورزشی بودند که با مهارت خود، ورزش‌دوستان را ساعت‌ها برای شنیدن رپر تاژ رشته‌های مختلف ورزشی، پای رادیو و تلویزیون می‌خکوب می‌کردند. در شهر اورنج کانتی کالیفرنیا، فرصتی دست داد تا مصاحبه‌ی کوتاهی با حبیب روشن‌زاده داشته باشم. حاصل این گفت‌وگو را در زیر می‌خوانید.

\*\*\*\*\*

**آرش:** خیلی خوشحالم که علیرغم گرفتاری‌هایی که داشتید وقت‌تان را در اختیار من قرار دادید.

سال‌های سال صدای شما و عطا بهمنش به عنوان زنده‌ترین مفسر ورزشی به گوش مردم ایران می‌رسید. متأسفانه پس از انقلاب ۱۳۵۷، با تثبیت حکومت سیاه جمهوری اسلامی و مستقر شدن دیکتاتوری مذهبی، تمامی مسئولین به قدرت رسیده سعی کرده‌اند با پاشیدن گرد فراموشی بر حافظه‌ی عمومی هم‌وطنانمان- خصوصاً نسل زیر ۳۵ سال- کسانی را که برای مردم ایران خاطره انگیز بودند به فراموشی بسپارند. یکی از این افراد در زمینه ورزش، شما هستید. که سال‌ها مردم با صدای شما بازی‌های مهم ورزشی را دنبال می‌کردند. برای این که این نسل بداند شما که بودید، چه کار می‌کردید و چگونه مفسر ورزشی شدید، کمی درباره‌ی خودتان بگویید، در واقع شناسنامه‌ای از خودتان را بازگو کنید.

**روشن‌زاده:** متشکرم از ابراز لطف شما. من متولد سال ۱۳۱۶ هستم. در حال حاضر ۷۵ ساله هستم. به نوعی می‌توانم بگویم بچه‌ی پامنار هستم و بعد از آن بچه‌ی سنگلج. داستانش هم از این قرار است که ما در منطقه

**کارو:** من فوتبال ایران را تعقیب می‌کنم. یک برنامه تلویزیونی در گلندن دارم که قبلاً یک ساعته بوده الان هفته‌ای نیم ساعت شده است.

**آرش:** پس دنبال می‌کنی. در این صورت می‌توانی نظرت را در رابطه با فوتبال آن موقع و الان توضیح بدهی؟

**کارو:** بله. آن موقع فوتبال حرفه‌ای نبود. فوتبال آماتور بود. بازیکن‌ها با جان و دل بازی می‌کردند. تعصب داشتند. مردانگی داشتند. در بازی‌ها اگر روی نیمکت بودند ناراحت بودند که چرا شرکت نمی‌کنند. وقتی حرفه‌ای نبود به نظر من بهتر بود. آن موقع دو تا تیم تاج و پرسپولیس بود همه بازیکن‌های خوب و بد را این دو تا تیم می‌آوردند در نتیجه این دو تیم قوی می‌شدند. بعد هم که لیگ تخت جمشید راه‌اندازی شد به شهرستان‌ها و به همه‌ی کارخانه‌ها سپردند که آن‌ها یک بودجه‌ای برای تیم‌ها درست کنند از آن موقع بهتر شد. این فوتبال اسمش حرفه‌ای است ولی فوتبال ما عقب رفته است. البته تا ده سال بعد از انقلاب بد نبود ما فوتبالیست‌هایی داشتیم که در خارج از ایران بازی می‌کردند مثل آقای علی دایی و آقای کریمی ولی الان دو سه تا بیشتر نداریم که در خارج از ایران بازی می‌کنند. فوتبال ما آن که باید باشد نیست. در مسابقات جام جهانی ۲۰۱۰ نتوانستیم راه پیدا کنیم. این که در زمان ما ۱۶ تیم بود که در مسابقات جام جهانی شرکت می‌کرد، و یک تیم از آسیا و اقیانوسیه بود که شرکت می‌کرد. امروز که آسیا چهارو نیم سهمیه دارد، در آسیا گرفتاری داریم. برای مسابقات مقدماتی جام جهانی ۲۰۱۴ برزیل الان در گروه پنج تیمی هستیم که سه بازی داریم، اگر همت نکنیم، نمی‌توانیم مثل جام جهانی سال ۲۰۱۰ در افریقا، حضور داشته باشیم. اشکال ما نداشتن تدارکات درست است. مثلاً مربی خارجی داریم که همان موقع که لازم داریم کم می‌آیند. مربی باید کنار تیم باشد نه این که سه ماه برود تعطیلات و موقع مسابقات بیاید تیم را آموزش بدهد. به عقیده من بهترین مربی تیم ملی باید از خودمان باشد.

در خط گزارشگری بیندازد ولی طفلک زورش نرسید. خلاصه مرا خواستند گفتند بیا چون یک سری بازی‌هایی قرار است برگزار بشود به نام جام دوستی. من هم می‌دانستم که سرهنگ سرودی رئیس فدراسیون فوتبال رفته و تیمسار مکرری شده است رئیس فدراسیون. برای پخش این بازی‌ها از رادیو به من گفتند از تو کمک می‌خواهیم چون بهمنش با تیم کشتی رفته آرژانتین برای مسابقات جهانی. ده روز است و ده مسابقه. یادم می‌آید پنج تیم در این مسابقات جام دوستی شرکت داشتند: ایران، عراق، پاکستان، اسپار تاک مسکو و تیم مرسین از ترکیه که دوره‌ای بازی می‌کردند که می‌شد ده مسابقه، یعنی روزی یک مسابقه. برای این مسابقات جمعیتی آن چنان نمی‌آمد. برای این که در این مسابقات که در زمستان هم بود جمعیت را بکشند به امجدیه در هر هفتایم یک اتومبیل پیکان به صورت جایزه گذاشته بودند و جایزه‌ی دوم و سوم هم یخچال و این چیزها بود که درست یادم نمی‌آید. اما محمود خیامی ده عدد پیکان داده بود و برای آن تبلیغ می‌شد. قرعه‌کشی را هم تقی روحانی می‌کرد. این که از تقی روحانی نام می‌برم دلیل دارم. ما هم رفتیم در استادبوم. اولین بار هم هست که می‌خواهم برای نود دقیقه از رادیو گزارش کنم آن هم مستقیم. می‌ترسیدم. واقعاً می‌ترسیدم. مسابقه‌ی اول را گزارش کردم. ایرج ادیب‌زاده هم مقدمه برنامه را در آغاز رپرتاژ اعلام می‌کرد و من کل بازی را گزارش می‌کردم. باز به خاطر می‌آورم مسابقه اول بین ایران و عراق بود که ایران دو بر یک برنده شد و گل اول را هم خود شما زدید (قلیچ‌خانی) و گل دوم توسط اکبر افتخاری. در طرفین جایگاه مخصوص در ورزشگاه امجدیه دو اطاقک شیشه ای بود که سمت راست آن اختصاص داشت به گوینده استادبوم (رضا طباطبایی) و سمت چپ هم در اختیار گروه رپرتاژ رادیو بود. در فاصله بین دو نیمه بازی ایران و عراق تلفن زنگ زد! تلفن هم از این تلفن‌های هندلی بود که وقتی زنگ می‌زد باید دسته یا هندل را دوسه بار می‌چرخاندی بعد جواب می‌دادی. اپراتوری که در این اطاقک بود تلفن را جواب داد. این تلفن خط مخصوص بود میان امجدیه و رادیو در میدان ارک. خلاصه اپراتور به من گفت جناب دکتر آزمون معاون وزارتخانه می‌خوان با تو صحبت کنند. واقعیت‌اش اول ترسیدم و با خود گفتم حتماً خراب کرده‌ام ولی دکتر آزمون گفت: آقا خیلی خوبه همین طور ادامه بده. من ۴۵ دقیقه را همه‌اش را گوش کردم قشنگ نقاشی کردی و از این تشویق‌ها. ما هم فکر کردیم داره تشویق‌مان می‌کنه در نتیجه جون گرفتیم و ادامه دادیم. یادم می‌آید که تقی روحانی روز دوم آمد در اتاقک و می‌خواستم گزارش کنم که کسی آمد در اتاقک و پس کله‌ی مرا ماچ کرد. دیدم تقی روحانی است. گفت یادته گفتم صبر داشته باش. دیدی، دیدی گفتم درست می‌شه. آخه طفلک اون موقع به من می‌گفت یک کم صبر داشته باش، چون می‌دید من ناراحتتم. خلاصه این مسابقات را گزارش کردم و دوباره برگشتم به تلویزیون و بیشتر به کار تلویزیون مشغول بودم. بهمنش هم که در آن موقع دبیر فدراسیون کشتی بود از آرژانتین برگشته بود. من این کار را ادامه می‌دادم تا جام جهانی مکزیک شد. در سال ۱۹۷۰ اولین بار بود که تلویزیون از طریق ماهواره مسابقه خارجی را پخش می‌کرد. ما در ساعت ۴ صبح شی شی دو مسابقه را پخش می‌کردیم. آن سال بود که برزیل قهرمان شد. برزیل و ایتالیا بازی کردند. ما دایره‌ی فعالیت‌مان را بزرگ و بزرگتر کردیم تا رسیدیم به بازیهای آسیایی. بعد بهمن انقلاب بر سر همه‌مان افتاد و هر کدامان به سمتی رفتیم.

**آرش:** من با این که در محیط ورزش بودم خیلی از این مسائل را نمی‌دانستم. شما به عنوان یک مفسر که تسلط به وضع آن موقع داشتید، و به عنوان کسی که مسائل را به خوبی تشخیص می‌دادید، فکر می‌کنید چه تفاوتی بین ورزشکاران و باشگاه‌های قبل از انقلاب با بعد از انقلاب در ایران وجود دارد. برای این نسل مهم است بدانند آدمی مثل شما چگونه فکر می‌کند؟

پامنار زندگی می‌کردیم. من به دبستان رودکی می‌رفتم. که در یکی از کوچه‌های پامنار بود که اسم کوچه را فراموش کرده‌ام، اما خانه‌ی آیت‌الله کاشانی در آن کوچه بود. این کوچه دائم محل میتینگ و بیا و برو بود. گاهی مدرسه‌ی ما تعطیل می‌شد. بعد از آنجا بلند شدیم و به سنگلج رفتیم. در کلاس پنج و ششم به دبستان نظامی می‌رفتم که نزدیک پارک شهر بود. در خیابان جنوب سنگلج همه بیابان بود و ما در این زمین خاکی ها فوتبال بازی می‌کردیم. بعد هم رشد کردیم و به دبیرستان رفتیم و این برنامه در زمین‌های خاکی جنوب پارک شهر ادامه داشت..... در سال ۱۳۳۷ در مجله خواننده بودم که می‌خواهد تلویزیون افتتاح شود و پرسنل می‌خواهند، از آنجا که من هم به هنرپیشگی خیلی علاقه داشتم و هم در مدرسه تئاتر بازی می‌کردم و از طرف دیگر چون به فوتبال علاقه داشتم درخواست کار در تلویزیون کردم. هم برای هنرپیشگی و هم برای گویندگی و گزارشگری علامت زد. آن کسی که مسئول استخدام بود مرا برای گویندگی استخدام کرد. آن موقع اصلاً مسئله‌ای به نام رپرتاژ مطرح نبود. من گوینده تلویزیون بودم. بعد از ازدواجم به رادیو آمدم، یعنی به وزارت اطلاعات و جهانگردی سابق رفتم که ربطی به وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی ندارد. در رادیو می‌خواستم گزارشگر ورزشی بشوم چرا که تازه تیم ملی ایران در مقدماتی مسابقات المپیک توکیو گل کرده بود. فکر می‌کنم سال ۱۳۴۳ بود. من آن موقع گزارش‌های بهمنش را تکه تکه می‌شنیدم. چون در آن موقع رادیو مرتب پخش نمی‌کرد. اولین مسابقه‌ای که رادیو پخش کرد مسابقه ایران و هندوستان بود. یعنی نود دقیقه را پخش کرد. خود بهمنش بعدها تعریف می‌کرد. او می‌گفت اصلاً می‌ترسیدم. نمی‌دانستم می‌توانم نود دقیقه صحبت کنم یا نه. به هر حال من رفتم رادیو که گزارشگر بشوم که نشد. نمی‌خواهم وارد جزئیاتش بشوم. ولی گزارشگر شهری و سیاسی خبرگزاری پارس شدم. می‌رفتم با وزرا و وکلا مصاحبه می‌کردم. در سال ۱۳۴۵ تلویزیون ملی درست شد که آنجا مرا خواستند و توسط دوستی به نام آقای اسدالله پیمان دعوت به همکاری کردند. او از تلویزیون کانال ۳ مرا می‌شناخت. به من گفت دو پست خالی هست یکی در ورزش و یکی در رابطه با سینما. به این دلیل این دو پست را معرفی کرد چون من در تلویزیون کار سینمایی می‌کردم، و برنامه‌های سینمایی را می‌گفتم. و از علاقه من به ورزش و بخصوص فوتبال آگاهی داشت. به این ترتیب من تنهایی بخش ورزش تلویزیون ملی را راه انداختم و شدم رئیس آن یا کارمند آن. نمی‌دانم چون خودم تنهایی این بخش را راه انداختم. حالا بگویم با چه راه انداختم. با شی شی دو دقیقه خبر ورزشی در اخبار نیم ساعته سیاسی. بعد از دو ماه اینها گفتند که برنامه‌ای هفتگی هم به مدت یک ربع بدهید. در این برنامه در ظرف پانزده دقیقه وقایع ورزشی هفته را بررسی می‌کردیم. مردم خوششان آمد یا نه؟ نمی‌دانم. شاید جای خالی داشتند ولی این برنامه را مرتب اضافه کردند. از یکی از دوستان که همکار بودیم به نام مسعود اسکوئی کمک می‌گرفتم و برنامه را اضافه کردیم. تا موقعی که قرار شد رپرتاژ تلویزیونی هم پخش کنیم. یادم می‌آید دفعه‌ی اولی که رپرتاژ تلویزیونی گزارش کردم بازی تیم شهربانی بود با تهران جوان یا شاید یک تیم دیگر. مسابقه خارجی هم نداشتیم. آن موقع ماهواره و این چیزها نبود. تیم ملی هم بازی‌هایش خیلی کم بود. فیلم‌های باشگاه‌ها را از انگلیس می‌خریدیم. بهمنش روی بازی‌ها صدا می‌گذاشت.

آقای قربانعلی طاری یکی از دروازه‌بانان سابق تیم ملی ایران هم در یک مقطع زمانی کوتاه در گزارش مسابقات فوتبال کمک می‌کرد، ولی بیشتر بازی‌ها را من گزارش می‌کردم. تا یک روز از طرف وزارت اطلاعات جهانگردی (دفتر معاونت) به من زنگ زدند و گفتند باهاش کار داریم. همان وزارت اطلاعاتی که زمانی با عشق فراوان رفته بودم برای رادیوی آن کار گزارش ورزشی را آغاز کنم و موفق نشده بودم! اینجا لازم است یادی بکنم از تقی روحانی که خیلی در آن دوران برای من زحمت کشید تا بتواند مرا

کاری و تعاون را بین مردم دامن می‌زند، به همین خاطر برای کنترل محیط های ورزشی به خصوص فوتبال، سروکله‌شان در سازمان تربیت بدنی پیدا شد و هر رئیس سازمان تربیت بدنی علاوه بر یک رئیس دفتر علنی، یک رئیس دفتر محرمانه هم داشت که از طرف ساواک معرفی می‌شد. در جمهوری اسلامی، سردمداران حکومت پس از پایان جنگ ایران و عراق، احساس کردند فوتبال یک ورزش بسیار مهمی است که می‌تواند روی شهروندان اثر بگذارد. از این پس بود که سرداران سپاه و اطلاعاتی‌ها وارد سازمان تربیت بدنی، فدراسیون‌های ورزشی و باشگاه‌های کشور شدند شما به عنوان یک کارشناس فکر می‌کنید چرا این کار را کردند؟



**روشن‌زاده:** چند دلیل دارد. استنباط من با مطالعاتی که در این سال‌ها کرده‌ام، بخصوص در ۱۵ سال اخیر و بعد از جام جهانی فوتبال در فرانسه و بازی‌های ایران در سال ۱۹۹۸، اولین دلایش دلیل امنیتی است. این استادایوم‌ها شده بود لانه‌ی زنبور. این‌ها آمدند بعد از ماجرای که خودشان اسمش را گذاشتند «حماسه ملیورن» که من می‌گویم «خوش شانس در ملیورن» - که ایران با استرالیا در دو بازی رفت و برگشت مساوی شدند- ایران برای جام جهانی انتخاب شد و مردم ریختند توی خیابان‌ها. و از آن‌جا که این حکومت شادی و نشاط را از مردم گرفته، جوانان به کوری چشم حکومت، شروع به رقص و شادی در خیابان‌ها کردند. پس از انتخاب تیم فوتبال برای جام جهانی فرانسه، مسئولین رژیم اسلامی، خیلی بیشتر توجهشان به فوتبال جلب شد. کسانی که تا دیروز به استادایوم‌های ورزشی به صورت لانه زنبور نگاه می‌کردند، مصمم شدند که از این پس از همان استادایوم‌ها به نفع خود استفاده کنند.

**آرش:** یادمان باشد که تماشاگران فوتبال چندین بار به بهانه داوری بد، در استادایوم امجدیه و صدهزار نفری شعارهای ضد حکومتی دادند. و دو بار پس از بازی از استادایوم صدهزار نفری، چندین هزار نفر تا میدان آزادی دست به تظاهرات زدند و استادایوم و عوارضی جاده کرج را ویران کردند.

**روشن‌زاده:** به همین دلیل است که می‌گویم ورزشگاه‌های فوتبال شده بود لانه زنبوری. این‌ها دیدند از این مکان و از اینی محیط فوتبال می‌توانند بهره برداری کنند و سکان آنرا در اختیار بگیرند. شما ببینید الان هر مسابقه در هر کجای کشور قرار است برگزار شود باید شورای تأمین استان اجازه برگزاری آن را بدهد. حتماً اگر فدراسیون فوتبال بخواهد ساعت مسابقه را تغییر دهد باید از تأمین استان اجازه بگیرد. تأمین استان هم همانگونه که از نامش پیداست اکثر اعضای آن را امنیتی‌ها تشکیل می‌دهند. از این گذشته این‌ها دیدند که می‌توان از محیط فوتبال بهره‌برداری کرد. هم پول هست هم قدرت. با خود گفتند از این کانال می‌توانیم بهره‌برداری کنیم. می‌توانیم به عنوان سکوی پرش از آن استفاده کنیم. این آقای سردار آجرلو یا آن آقای اکبر غمخور را چه کسی می‌شناخت؟ وقتی این فرد مدیر عامل پرسپولیس شد مردم او را شناختند و اسمش معروف شد. یا آن یکی سردار کریم الهی - اگر اشتباه نکنم - مدیر عامل پارس بود یا آن یکی در خراسان. خلاصه از این منبع که اسمش فوتبال است استفاده کردند. بعد سیاسی‌ها هم آمدند. در دوران خاتمی اصلاً فوتبال ایران همان سال ۹۸ جنبه‌ی سیاسی هم پیدا کرده بود بخصوص که در قرعه کشی خوردند به امریکا. همه‌ی اینها تبلیغات می‌کردند. خلاصه‌سپاه پاسداران، فوتبال ایران را به دست خودش گرفت. به عقیده‌ی من در درجه‌ی اول به خاطر مسئله‌ی امنیت و سپس پول.

**آرش:** با این که فوتبال ایران حرفه‌ای شده است، ولی این روزها وضع به جایی رسیده است که استادایوم‌ها خالی است. این ارقام میلیاردی که در فوتبال ریخته‌اند، پول فروش نفت است که توسط سرداران سپاه امثال رویانیان برای کسب شهرت و در ضمن کنترل محیط فوتبال به این محیط

**روشن‌زاده:** این موضوعی که شما اشاره کردید که این رژیم در طول این سال‌ها سعی کرده ارتباط نسل جوان را با گذشته قطع بکند یک واقعیت است. من یک نمونه را می‌خواستم بگویم. دو سال پیش مسابقات جام جهانی ۲۰۱۰ بود در افریقای جنوبی. من تلویزیون آمریکا را نگاه می‌کردم که مستقیم پخش می‌کرد و تلویزیون جمهوری اسلامی را هم نگاه می‌کردم. بخصوص در هاف‌تایم، در فاصله بین دو نیمه را می‌خواستم ببینم چه می‌گویند و چگونه تحلیل می‌کنند. یک شبی یک آقای که اسمش را هم نمی‌دانم مثل همان موقع ما نشسته بودند و یکی دو نفر هم این طرف آن طرف او نشسته بودند و به اصطلاح تحلیل می‌کردند. شبی بود که کمک داور ایرانی حسن کامرانی فر خط نگهدار بود. این گوینده در استودیو خیلی تشویق کرد و گفت کاش یک زمانی می‌رسید که ما در جام جهانی داور هم می‌داشتیم چون ما تا حالا داور نداشتیم. من همین طور نشسته بودم و داشتم فکر می‌کردم. این طفلک هم تقصیری نداشت، نمی‌دانست که ما در دو جام جهانی داور داشتیم که هم داوری کرده و هم خط نگهدار بوده است. آقای جعفر نامدار. منظورم این است که این‌ها نمی‌خواهند اطلاعات گذشته را به جوانان بدهند. برای این‌ها همه چیز از بهمن ۵۷ شروع می‌شود. اما این که گفتید چه تفاوت‌هایی بین فوتبال دو دوره وجود دارد، برای پاسخ به این سوال باید اطلاعات دقیق داشت. مثلاً فوتبال ایران از سال ۱۳۲۵ که فدراسیون به وجود آمد و علی کنی شد رییس فدراسیون را نگاه کنیم تا بیایم برسیم به بهمن ۵۷ و بعد از بهمن ۵۷ از اولین رییس فدراسیون که من نمی‌دانم ولی فکر می‌کنم ناصر نوآموز بود.

**آرش:** قبل از ناصر نوآموز، مدتی ورزش فوتبال را تعطیل کرده بودند. به طور کلی اکثر رشته‌ها تعطیل شده بود. فوتبال هم یک نایب رییس داشت. پس از مدتی، ناصر نوآموز شد اولین رئیس فدراسیون فوتبال. بلافاصله بعد از یک سال، سر و کله طرفداران حکومت وقت پیدا شدند: هادی طاوسی، حسین آبناسان، حسین راغفر، دوباره آبناسان، نصرالله سجادی، علی محمد مرتضوی و...

**روشن‌زاده:** حکومت‌گران در سال اول که گرفتار شور انقلابی بودند و بعد هم جنگ ۸ ساله با عراق و به اصطلاح نگاه آن‌چنانی به فوتبال نمی‌شد. مسابقات باشگاهی بود. رژیم برای فرار از مسئولیت‌ها سعی می‌کرد به یک شکلی همه چیز را حواله بدهد به جنگ.

**آرش:** شما به عنوان یک مفسر متخصص ورزش، به وضع فدراسیون‌ها هم آگاهی داشتید. و این را هم می‌دانیم در رژیم سابق بعد از جریان مرگ جهان‌پهلوان تختی، مسئولین امنیتی ساواک - به این خاطر که فوتبال یک بازی جمعی است - به خوبی آگاه بودند که این ورزش اتحاد و هم‌گرایی، هم



تزیق شده است. مسئولین رژیم فهمیده‌اند محیط فوتبال، محیط بسیار بکری برای استفاده‌های تبلیغاتی خودشان است.

**روشن‌زاده:** بله درست است، به همین دلیل است که همان مسئله‌ی امنیتی را مطرح می‌کنم. الان برای‌تان این بحث را بازتر می‌کنم. این‌ها دیدند در این مملکت جوان‌ها حالت سرکشی دارند، جوان‌ها حالت عصیان‌گری دارند، دیدند استادبوم بهترین جاست. با خود گفتند بگذارید در استادبوم‌ها خودشان را خالی کنند. دادشان را بزنند ولی ما آن‌ها را در همان محدوده نگه می‌داریم. وقتی هم که یک مسابقه خیلی مهم بود فرض کنید صد هزار نفر می‌آیند در استادبوم آزادی، همان طور که عده‌ای می‌آیند تعریف می‌کنند و می‌گویند وقتی استقلال و پرسپولیس مسابقه دارند تا شعاع هفت هشت کیلومتر منطقه نظامی است، یعنی سخت محافظت می‌کنند. یعنی حاکمیت از این فضای پلیسی که در فوتبال به وجود آورده‌اند استفاده می‌کنند برای سرپوش گذاشتن روی همه چیز.

**آرش:** جمهوری اسلامی با این که دچار بحران سیاسی و اقتصادی است، به بازیکنان تیم ملی که در باشگاه‌ها بازی می‌کنند حقوق‌های گزافی پرداخت می‌کنند. هر چند اکثر این بازیکنان طرفدار جمهوری اسلامی نیستند، ولی این ورزشکاران که الگوهای جوانان و مردم ورزش‌دوست وطن‌ما هستند با این ماشین‌های گران قیمت، با حقوق‌های میلیاردی، و شرکت در مراسم‌های عزاداری حکومتیان - رویانیان رئیس باشگاه پرسپولیس در حال روضه خوانی است و بازیکنان تیم هم دارند سینه می‌زنند و پلوی نذری پخش می‌کنند - چرا فکر نمی‌کنند که مورد سوء استفاده رژیم اسلامی قرار گرفته‌اند؟ آن هم حکومتی مورد تنفر اکثریت مردم ایران است؟

**روشن‌زاده:** این بچه‌ها، این جوان‌ها چه طوری به شما بگویم، این آلوده شدن به پول است. این‌ها می‌خواهند آن ماشین را سوار شوند و دختربازی را هم در خفا بکنند و کسی کاری به کارشان نداشته باشد پس ناچارند آن سینه‌زنی را هم بروند. در همان فرانسه که شما در آنجا تشریف دارید و من هم در آنجا بوده‌ام در جام جهانی، تیم ملی فوتبال را شب‌ها می‌بردند دعای کمیل می‌خواندند. من آن موقع برای بی بی سی کار می‌کردم.

چون صحبت پول شد، یک نکته را هم اضافه کنم: این آلوده شدن به پول، اثرات منفی در ورزش به خصوص فوتبال داشته. پول فی‌نفسه چیز بدی نیست، اما اگر کنترل نباشد فساد می‌آورد. ورزشکاری که برای قهرمانی ورزش می‌کند باید وقت زیادی صرف کند و طبیعی است که باید از نظر مالی زندگی‌اش تأمین باشد. ولی باید نگرش صحیح وجود داشته باشد. در حال حاضر بحث فقدان فرهنگ و اخلاق، بسیار به چشم می‌آید، گرچه بسیاری از مراکز ورزشی و باشگاه‌ها پسوند فرهنگ را هم یدک می‌کشند. اما واقعیت اینست که این دو مقوله در ورزش ایران کم رنگ شده است. فوتبال پول‌سازترین ورزش‌هاست، اما در برابر پول اگر ارزش‌های فرهنگی پر رنگ نشود به بیراهه می‌رود و آلوده می‌شود. کما این که در ایران ما شده است. مضافاً به این که به صورت ابزار در می‌آید که قبلاً در مورد حضور عوامل رژیم و بخصوص سرداران سپاه به آن اشاره کردم. گذشته از این مسئله، به این دلال‌بازی که در فوتبال ایران بوجود آمده نگاه کنید! همه جای دنیا آژانس یا واسطه برای نقل و انتقال بازیکن وجود دارد؛ اما کمتر دیده شده مری هم دلالی کند! در ایران حتا برخی ورزشی نویس‌ها داخل این کار شده و ثروتی به هم زده‌اند که باور‌تان نمی‌شود.

**آرش:** شما به عنوان کسی که طی این سال‌ها تجربیات زیادی اندوخته‌اید، اگر قرار باشد امروز با شرایطی که وطن‌مان قرار دارد به عنوان حبیب روشن زاده با قهرمانان ایران صحبت و درد دل کنید به آنها چه می‌گویید؟

**روشن‌زاده:** پیش از انقلاب به خصوص آن یک سال ۱۳۵۶ یا ۱۳۵۷ میلایان از مساجد و تکایا به عنوان مراکز برنامه‌ریزی یا بهتر است بگویم مراکز مبارزه علیه حکومت وقت ایران استفاده و مردم را بسیج می‌کردند. اما اکنون سال‌هاست با وجود تمام تبلیغاتی که رژیم جمهوری اسلامی برای دین و مذهب می‌کند، جوان‌ها توجهی به این مراکز ندارند. در عوض رویکردشان به ورزشگاه‌ها بیشتر شده است. به طوری که چندی پیش آیت الله مکارم شیرازی در ارتباط با همین موضوع از مسئولین سؤال کرده بود «چرا جوان‌های ما در ماه مبارک رمضان به جای مساجد به ورزشگاه‌ها می‌روند...» بنابراین پیام من به ورزشکاران اینست که از این اقبال جوان‌های کشور به سود ملت ایران بهره برداری کنند. به خاطر داشته باشند، وظیفه و رسالتی که آن‌ها در قبال کشورشان و مردمشان به عهده دارند، مهم است و می‌توانند اثر گذار باشند.

مخلص کلام، استادبوم‌های ورزشی کشور می‌توانند همان نقشی را ایفا کنند که مساجد و تکایا در دوران قبل از انقلاب داشتند.

**آرش:** خیلی ممنون از شما.

\*



## آندرانیک اسکندریان

**آرش:** پس از ۳۴ سال، صدای آندرانیک اسکندریان را پای تلفن شنیدم! آرام و دل‌نشین، صمیمی و مهربان. او تنها فوتبالیست تیم ملی فوتبال ایران است که بعد از بازی‌های جام جهانی ۱۹۷۸ آرژانتین، در تیم منتخب جهان بازی کرده است. او جزو اولین کسانی‌ست که به مدت ۷ سال در تیم فوتبال کاسموس شهر نیویورک آمریکا جزو بهترین بازیکنان تیم بوده است. ضمن تشکر از آندرانیک که وقت خود را برای این مصاحبه در اختیار من قرار داد، از او خواستم در شرایطی که رژیم جمهوری اسلامی تلاش می‌کند همه‌ی خاطرات خوب گذشته فوتبال و افتخاراتش را به دست فراموشی بسپارد، برای آشنایی نسل جدید طرفداران فوتبال ایران، شناسنامه‌ای از خودش ارائه کند.

**آندرانیک:** ضمن تشکر از لطف شما، اول بگویم که برای من افتخار بزرگی‌ست که با شما گفت‌وگو می‌کنم.

همان‌طور که می‌دانید در دوران ما این امکاناتی که جوان‌ها امروز دارند، وجود نداشت. ما در خیابان‌ها بازی می‌کردیم. با هر توپی که بود. بعضی وقت‌ها با جوراب‌های پاره، توپمان را درست می‌کردیم. هر چیزی که گرد بود بر می‌داشتیم با آن روپایی می‌زدیم. گاهی در ماسه و شن بازی می‌کردیم. خود شما بهتر از من می‌دانید که آن موقع ما تجهیزات امروز را

باشگاه هستند و چه زمانی که در تیم ملی بازی می‌کنند. آندرانیک عزیز، چطور شد که به باشگاه تاج رفتید؟

**آندرانیک:** باشگاه عوض کردن من هم موضوع جالبی است. من در زندگی‌ام شانس‌های زیادی آورده‌ام. اولین شانس‌ام دو مربی خوب، هاملت داویدیان و گارنیک محرابیان بود. شانس دوم من رفتنم از فولاد به آرات بود. همین که از فولاد به آرات آمدم در تیم جوانان انتخاب شدم. در این تیم سه بازی دست‌گرمی داشتیم که بازی آخر، بازیکنی در تیم پاس بود به نام همایون شاهرخی که شوت زن خوبی بود- من آمدم توپ را از او بگیرم تا شاهرخی توپ را شوت نزن. من زمین خوردم. قرار بود با تیم جوانان در مسابقات آسیایی بازی کنم. آن روز من مجروح شدم و مرا همان‌طور گذاشتند در استادیوم و همه رفتند. چهار ساعت طول کشید تا به خانه رسیدم. از آن روز نه از تیم جوانان و نه از تیم ملی و نه از باشگاه خبری بود و نه هیچ چیز دیگر. تا این که ۹ ماه بعد روزی با رفقایم به باشگاه آرات رفته بودیم و داشتیم با پای چپم توپ می‌زدیم- آخر من راست پا هستم- ولی با پای چپ توپ می‌زدم که زنده یاد امیرآصفی آمد و گفت: تو فوتبالیستی؟ گفتم من فوتبالیست بودم ولی دیگه نمی‌تونم بازی کنم و زانویم خراب شده. گفت: حالا می‌توانی کمی بدوی؟ گفتم آره ولی با پای چپم فقط می‌تونم توپ بزنم. آن روز ما کمی بازی کردیم. بعد امیرآصفی گفت: میدونی تو با همین پای چپ بهتر از همه بازی می‌کنی. فردا صبح



بیا پیش من می‌برمت پیش دکتر. وجداناً بگویم که آقای امیرآصفی برای من مثل پدر بود. فردای آن روز، مرا برد پیش دکتر زرکش. دکتر زرکش یکی از بهترین جراح‌های زانو بود و گفت: امیرخان می‌توانم عمل کنم فقط ده هزار تومن می‌شود. امیر خان به من نگاهی کرد و گفت: شما پول داری؟ گفتم: نه، ما ده تومنش را هم نداریم. روز بعد گفت من در باشگاه آرات میتینگ می‌گذارم تا ببینم می‌توانم برایت پول جمع کنم. یک مقدار هم خودم می‌دهم و یک مقدار هم از باشگاه می‌گیرم. در هر صورت امیرخان می‌خواست هر طوری شده پای مرا درست کند. دو هفته بعد زنگ زد و گفت که پول را جمع کرده است. رفتیم و پای مرا دکتر زرکش عمل کرد. سه هفته بعد من در زمین بودم. اولین بازی تیم تاج با آرات بود. بعد بازی خوبی کردم که عکس بزرگی هم در مجله‌ها انداختند.

**آرش:** بد نیست نکته را هم من راجع به امیرآصفی بگویم چون او معلم من هم بود. امیرخان این کار را در مورد خیلی از فوتبالیست‌ها انجام داده است. زمانی که در تیم کیان بازی می‌کردم و امیرخان مربی‌ام بود، برای اولین بار در تیم منتخب آموزشگاه‌های تهران انتخاب شدم و قرار بود برای فینال مسابقات به شهر رضاییه برویم. یک روز امیر آصفی از من پرسید: مگر تو

نداشتیم. مثلاً در آمریکا می‌بینیم در یک زمین بازی برای ده بازیکن، ۲۵ عدد توپ است. با خودم می‌گویم این ۲۵ توپ می‌توانست ۳۰۰ نفر را در ایران سرگرم کند.

من در خیابان نادرشاه زندگی می‌کردم. البته حتماً آسمش الان عوض شده چون من ۳۵ سال است از وطنم دورم و اسم‌های جدید را نمی‌دانم اما تمام عمرم در همین خیابان نادرشاه زندگی کردم. به مدرسه آراکس رفتم. بعد به دبیرستان فرخ‌منش که طرف‌های عباس‌آباد بود. مسعود مژده‌ی یکی از بازیکنان خوب تاج و تیم ملی، هم‌محل من بود. از بچگی با هم بازی می‌کردیم. تا این که در دبیرستان اولین بازی‌ای که برای دبیرستان کردم آقای گارنیک محرابیان من را دید و گفت چرا نمی‌آیی با باشگاه فولاد بازی کنی؟ فولاد آماتور بود. پول نمی‌دادند ولی گفتند خرج تحصیلت را می‌دهیم. و این کار خیری بود که آقای محرابیان همیشه انجام می‌داد. بعضی فوتبالیست‌های ما بزرگ شدند ولی تحصیلات نداشتند. و این چیزی است که من از آقای محرابیان فراموش نمی‌کنم، چون اولین حرفی که زد این بود که ما پول نمی‌دهیم ولی خرج تحصیلت را می‌دهیم. او مورد احترام همه بود. در تمام زندگی‌ام محبت‌های این مربی را هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنم. سه سال در تیم فولاد بازی کردم. ۱۵ سالم بود. اولین بازی‌ام در فولاد با تیم آرات بود که تا فینال آمده بودیم و می‌خواستیم برای ورود به دسته یک باشگاه‌ها بازی کنیم. ما داشتیم می‌باختم گارنیک در هاف‌تایم گفت آندرانیک برو خودت را گرم کن. من ترسیده بودم. گفتم مطمئن؟ گفت: آره آره برو تو. بعد همین که رفتم داخل زمین از شانس خوب من، تیم فولاد شروع کرد به گل زدن، بازی ۳-۳ شد. تا این که آرات با پنالتی بازی را برد و رفت دسته اول و ما در دسته دوم ماندیم. این را برای این گفتم تا بگویم آقای گارنیک چقدر به من خدمت کردند. او مربی انسان‌دوست و شریفی بود که جامعه‌ی ارمنه و ورزش فوتبال ایران، مدیون اوست.

گارنیک مهربان می‌رفت زمین‌های خاکی محلات مختلف، بازی بچه‌ها را نگاه می‌کرد و دید خیلی خوبی داشت. این‌ها را برمی‌داشت و می‌آورد در تیم فولاد. اما ما همین که کمی سر و کله می‌گرفتیم می‌رفتیم در تیم آرات و این بنده خدا دوباره می‌گشت و فوتبالیست جدید پیدا می‌کرد.

من اولین بار که شما را دیدم جوان بودم. دیدم چقدر برای تمرین زحمت می‌کشید. چیزی هم بگویم شاید یادتان نباشد. چون نایلون به کمر می‌بستید و تمرین می‌کردید. من روزی که شما را دیدم روز گرمی بود و آن قدر در آن گرما تمرین کردید که من از نگاه کردنتان خسته شدم. این‌ها اثری روی من گذاشت که با خودم می‌گفتم اگر می‌گویند قلیچ‌خانی، بیخود او قلیچ‌خانی نشده است. برای این که زحمت زیادی کشیده است. من تمام عمرم که بازی کردم می‌خواستم آن زحمتی که از شما دیده بودم را روی زمین پیاده کنم. من هیچ موقع باشگاه و اسم و این چیزها برایم مهم نبود، اما تماشاچی‌ها چرا. خودم را مدیون تماشاچی‌ها می‌دانم. هر موقع بازی کرده‌ام فقط خواسته‌ام هنرم را به طرفدارانم نشان دهم. حتی اگر مریض بودم. همین که پایم را در زمین بازی می‌گذاشتم می‌خواستم بهترین کیفیت را برای طرفدارانم نشان بدهم.

**آرش:** این خصوصیت در کمتر بازیکنی وجود دارد که قدردان تماشاگران باشد. تعداد بازیکنانی که این طور فکر می‌کنند، اندک‌اند. این فکر درستی است که ما بازیکنان باید قدردان طرفداران فوتبال باشیم. تشویق و توجه طرفداران فوتبال است که به بازیکن نیرو و انگیزه‌ی بازی کردن خوب می‌دهد. ما باید مدیون آنها باشیم. یعنی سعی کنیم در زندگی همیشه همراه و همیار مردم و در کنار آن‌ها باشیم؛ مردمی که به ما عشق می‌ورزند و ما را دوست دارند. قهرمانان ورزشی حق ندارند در شرایط سخت و دشوار، مردم وطنشان را تنها بگذارند. این قدردانی شما یکی از خصوصیات انسانی است که باید در اکثر بازیکنان وجود داشته باشد؛ چه آن موقع که در

نمیری؟ گفتیم: نه. بابام اجازه نمی‌دهد بعد هم پولش را ندارم که بروم. او آمد خانه‌ی ما و اجازه‌ی مرا از پدر و مادرم گرفت و سی تومن هم به عنوان پول توجیبی به من داد. من خودم جزو کسانی هستم که همیشه گفته‌ام که در ورزش، مدیون امیرآصفی هستم. سال‌های سال با خود امیرخان در میان بازی کردم. در تیم ملی هم با امیرخان هم‌بازی بودم، هیچ‌وقت خوبی‌ها، محبت‌ها و انسانیتش را فراموش نکرده و قدردان و مدیون امیرخان هستم. روزی که خبر مرگ امیرخان را شنیدم، تنفر و کینه‌ام به این حکومت سیاه اسلامی چندین برابر شد زیرا نمی‌توانستم در مراسم یادبودش در ایران حضور داشته باشم

**آندرانیک:** من انسان و مربی‌ای مثل او ندیده‌ام. من شناسم این بوده که به آدم‌هایی مثل هاملت داویدیان، گارنیک مهربابیان و امیرآصفی برخورد کرده‌ام که واقعاً انسان بوده‌اند و نمی‌توانم آنها را فراموش کنم. نباید این افراد را فراموش کنیم و باید از آنها حرف بزنیم چون اگر ما نزنیم کس دیگری از آنها یاد نمی‌کند بخصوص که این طور افراد را دیگر نمی‌توان پیدا کرد. خیلی کم هستند.

**آرش:** بگو بعد از اولین بازی‌ای که با آرات در مقابل تاج انجام دادی، چطور شد از تیم تاج سر درآوردی؟

**آندرانیک:** من سه سال با تیم آرات بازی کردم. باید به سربازی می‌رفتم. به باشگاه آرات گفتم آیا می‌توانند کاری کنند که من سربازی‌ام را در تهران بگذرانم؟ رئیس باشگاه آن زمان گفت: آقای اسکندریان هر جا می‌خواهی برو. ما هیچ کاری نمی‌توانیم بکنیم. آن موقع آقای جلال طالبی مربی تیم دارایی خیلی لطف داشتند. از طریق یکی از دوستان پیغام داده بود که ما می‌توانیم کار سربازی‌اش را درست کنیم. اگر می‌خواهد بیاید در تیم دارایی. همان موقع از طرف تیم تاج هم پیشنهاد شده بود که بروم در تیم تاج، چون تیسمار خسروانی می‌تواند مرا بیاورد تهران. بعد از سه سال رفتم تیم تاج. پنج سال هم در تاج بازی کردم. اولین بار در سال ۱۹۷۴ در تیم ملی انتخاب شدم. اگر یادتان باشد هفته‌ی اول هم اتفاقی شما بودم و برای من افتخاری بود که با شما هم‌اتاق شده‌ام. در آن بازی جام ملت‌های آسیا اول شدیم. بعد از آن رفتیم برای مقدماتی المپیک. تیمی که آن موقع داشتیم را من یکی از بهترین تیم‌های ملی دوره‌ی فوتبال ایران می‌دانم. برای این که ما هیچ موقع به هیچ تیمی نباختیم. بعد هم رفتیم به المپیک مونترآل و به شوروی باختیم. من از آن بازی شروع کردم به یادگیری واقعی. از بلوچین خوشم آمده بود و می‌خواستم تکنیک‌های آنها را یاد بگیرم. دوست داشتم دفاع بازی کنم و اگر یک بازیکن خوب در زمین هست، فقط او را مارک کنم.

من همیشه به همی دوستانم گفته‌ام که ما در ایران، هیچ موقع بازیکنی مثل شما نداشتیم. این را از ته قلبم می‌گویم. چه زمانی که تیم مقابل شما بازی می‌کردم و چه زمانی با هم در یک تیم بودیم، شما جای چهارتا بازیکن بازی می‌کردید.

**آرش:** مرسی از محبت‌ات. چطور شد آمدی آمریکا و در تیم کاسموس بازی کردی؟

**آندرانیک:** من انتخاب شدم برای بازی در تیم دنیا. یک هفت‌تیم بازی کردم. بعد از بازی یک آقای آمد که نه فارسی حرف می‌زد و نه انگلیسی، اسپانیایی بود. می‌گفتند اسمش پروفیسور مازایی است. این فرد یکی از افراد تیم کاسموس بود. او گفت: ما سه بازیکن را نگاه کردیم شما، مارینو از برزیل و پرانتینی از آرژانتین. همه بک چپ بودیم. او گفت: می‌خواهیم از شما سه نفر، یکی را انتخاب کنیم. او خواهش کرد که اگر یک هفته اینجا بمانم و در بازی‌ای که در مقابل بوکا جونیور دارند شرکت کنم. خرج این

مدت را به اضافه ۲۰۰۰ دلار به عنوان کادو به من خواهند داد. من هم فکر کردم که ضرری نمی‌بینم. بعد از آن بازی یک چک ۱۵۰۰۰ دلاری به من دادند. من هم گفتم که در ایران قرارداد دارم و نمی‌توانم بمانم. برمی‌گردم ایران و اگر توانستم برمی‌گردم آمریکا. آن موقع هم با تیم تاج کمی مسئله داشتم. من رفتم و گفتم می‌خواهم بروم آمریکا، هم تحصیلاتم را ادامه بدهم و هم بازی کنم. گفتند که این همه به تو پول داده‌ایم. گفتم پولتان را پس می‌دهم. با کارو حق‌وردیان بودم. گفتند باید نقد بدهی. من هر چه پول داده بودند به آنها پس دادم و به آمریکا آمدم. از موقعی که به کاسموس آمدم هم باشگاه و هم تماشاچی‌ها به من احترام گذاشتند و هم دوستم داشتند. هفت سال هم در کاسموس بازی کردم. من در نیوجرسی فروشگاه ورزشی دارم هنوز می‌آیند و می‌گویند که من فوتبالیست شدم به خاطر شما و نمی‌دانید چقدر بچه‌هایی هستند که با دیدن شما خواسته‌اند فوتبالیست شوند و همان کاری را که شما می‌کنید بکنند. پس این نیست که فقط می‌رویم و در زمین بازی می‌کنیم بلکه در هر حرکتان یک بچه‌ای هست که از ما عکس می‌گیرد و می‌خواهد فردا برای باشگاه و یا کشورش همان شود.

**آرش:** آیا فوتبال ایران را دنبال میکنی یا نه؟ و اگر دنبال می‌کنی آیا امکان دارد نظرات را در باره‌ی گذشته و حال برای خوانندگان ما بیان کنی؟

**آندرانیک:** من مسابقات باشگاهی را نگاه نمی‌کنم. اما تیم ملی را با دوستانم نگاه می‌کنیم. آن غیرت تیمی که اول بود دیگر نیست. آن غیرتی که باید برود و برای تیم ملی بازی کند نیست. حالا تیمی مثل قطر یا عربستان سعودی. در گذشته این‌ها را با ۳-۴ گل می‌بردیم. حالا می‌آیند تهران و ما را یک بر صفر می‌برند. آن غیرت تیمی که بیاید نود دقیقه بازی کند نیست.

**آرش:** به نظر تو چه دلیلی دارد؟! با این که پولی که می‌دهند خیلی بالاست. رقم روی میلیارد تومن است.

**آندرانیک:** پرویزخان شما فوتبال را با پول نمی‌توانید بخرید. با پول هم نمی‌توانی بازی کنی و این از قلبتان می‌آید. این در قلبتان است. من واقعی می‌گویم تا حالا یک بازیکن مثل شما ندیده‌ام. غیرت تیمی که مثل مهرباب شاهرخی، کارو حق‌وردیان و کلانی داشتند، دیگه نیست. کلانی را چند بار به خاطر مصدومیت از زمین بردند بیرون، ولی دوباره برگشت. الان چند تا بازیکن می‌توانید پیدا کنید که این خصوصیت را داشته باشند.

**آرش:** من فکر می‌کنم شرایط اجتماعی روی آدم‌ها خیلی تاثیر دارد. ما در گذشته با همه مشکلات و حق‌کشی‌هایی که وجود داشت علاقه‌ای به وطن و به مردم داشتیم. روحیه‌ای که در جامعه و بین بازیکنان بود، در همه تأثیر می‌گذاشت برای همین اگر در مورد پول اندکی هم که اواخر دهه‌ی ۱۳۵۰ می‌گرفتیم، کمی بالا و پایین می‌شد، خیلی اهمیت نمی‌دادیم و با تعصب باشگاهی و ملی، بازی می‌کردیم. ولی من فکر می‌کنم در شرایط امروز چیزی به عنوان غیرت و تعصب ملی، در جامعه وجود ندارد و یا این که جوانان در شرایطی رشد کرده‌اند که انگار هیچ دلبستگی‌ای به جامعه و به مردمشان ندارند و برای همین همه چیز شده است مادیات. حرف اول و آخر را پول می‌زند. این که می‌گویند خون توی بازیکنان نیست برای همین است. یادم می‌آید وقتی یک گل می‌خوریم همه سعی می‌کردیم به هم کمک کنیم. اما الان بیشتر درگیری و خشونت را می‌شود بین بازیکنان دید. به نظر من تمام این مسایل و مشکلات، بیشتر معلول شرایط اجتماعی است که پس از انقلاب در ایران حاکم شده است.

در حالی که با رشد تکنولوژی و ارتباطات و ..... در این ۳۵ سال گذشته، معلوم است که بازی در ایران هم رشد کرده و سرعت گرفته اما پیشرفت‌اش نسبت به کشورهای دیگر کمتر است و یا نمود پیدا نمی‌کند.



باید قبول کنیم که بازیکنان هیچ دلخوشی از وضع موجود ندارند. مورد کلانی مورد خیلی خوبی است. با برانکارد از زمین می‌برندش بیرون، تا کنار زمین برسد کمی دردش که خوب می‌شد می‌پرید بیرون و می‌آمد وسط زمین.

**آندرانیک:** الان هم هستند ولی تعدادشان بسیار کم است.  
**آرش:** آیا حرفی داری برای جوان‌ها بگویی؟ تو بازیکنی بودی که مدت طولانی در خارج بازی کرده‌ای. حتی پسر تو مدتی در تیم ملی فوتبال آمریکا بازی کرده است. کمی هم از پسرت بگو؟

**آندرانیک:** پسر من چهار سال پیش بهترین بازیکن آمریکا شد. در فینال دو تا گل زد و قهرمان باشگاههای آمریکا شدند. همان سال آقای گل هم شد. برعکس من، پسر من فوروارده بود. سال بعد در هفته‌ی هفتم بود که شش هفت تا گل داشت که در حین بازی صدمه‌ای به سرش خورد. گلر تیم مقابل با زانو زد به سرش. مدت طولانی در بیمارستان بستری بود. حافظه‌اش را نیز مدتی از دست داد. بالاخره برگشت و برای تیم ملی آمریکا بازی کرد. دوباره صدمه خورد. بازی آخر را برای گالاکسی انجام داد. و در بازی سوم باز هم از ناحیه سر صدمه دید. به او گفتم من ۲۰ سال فوتبال بازی کرده‌ام و ندیدم کسی این همه به سرش صدمه بخورد که به تو صدمه خورده. الان فوتبال را کنار گذاشته است. سلامتی‌اش را به دست آورده ولی وقتی بخواهد حرفه‌ای بازی کند سر درد می‌گیرد.

در خاتمه دوست دارم از همه‌ی مربیان و بازیکنان مثل امیرآصفی، رایکوف، هاملت داویدیان، گارنیک مهربان، مهرباب شاهرخی، کارو حق‌وردیان، علی جباری و همه‌ی کسانی که در باشگاه و تیم ملی همراهشان بودم، تشکر کنم.

**آرش:** ممنون هستم از وقتی که به من دادی تا با تو مصاحبه کنم .

\*

## گپی با جعفر نامدار

جعفر نامدار، یکی از بازیکنان تیم ملی فوتبال ایران و باشگاه شاهین در دهه‌های ۴۰-۱۳۳۰ بود. نامدار بعد از کناره‌گیری از بازی‌های تیم ملی و باشگاه، به داوری فوتبال پرداخت. او تنها داور ایرانی است که دو بار در جام جهانی به عنوان داور وسط سوت زده و دو سه بار هم داور کنار بوده است. برای ویژه‌نامه‌ی این شماره‌ی آرش به سراغ جعفر نامدار رفتم تا گپی داشته باشم درباره‌ی بازی‌هایش در تیم ملی و داوری‌هایش در جام جهانی فوتبال. آن چه در زیر می‌خوانید حاصل این دیدار است.



**آرش:** آقای نامدار عزیز، شما از پیش‌کسوتان فوتبال ایران بودید که پس از خداحافظی از تیم ملی فوتبال و باشگاه، به سمت داوری رفتید. هم‌چنین یکی از بهترین داوران بین‌المللی در سطح جهان. من به عنوان یک فوتبالیست ایرانی، به فردی مثل شما افتخار می‌کنم؛ خوشحالم که وقت خود را در اختیار من قرار دادید. برای شناخت نسل جوان بگویید جعفر نامدار که بود، چه زمانی در تیم ملی فوتبال ایران بازی کرد و چطور شد که کم‌کم به حرفه‌ی داوری فوتبال کشیده شد و مسابقات جام جهانی را سوت زد؟

**جعفر نامدار:** پرویز جان سلام عرض می‌کنم. من امروز یکی از بهترین روزهای زندگی‌ام در خارج از کشور است. هیچ وقت فکر نمی‌کردم مرد بزرگ تاریخ فوتبال ایران را یک روز در خانه‌ی خودم و در کنار خودم ببینم. این را بدون تملق می‌گویم. تو همیشه برای من جزو بهترین‌ها بودی. می‌دانی که مشهور شدن کسانی که در دفاع بازی می‌کنند خیلی به ندرت پیش می‌آید، همیشه تمام کننده‌ها-که در خط حمله بودند- زحماتی که بازیکنان دفاع می‌کشیدند را به ثمر می‌رساندند و مشهور می‌شدند. اما مثل شما کسی را ندیده‌ام. من همیشه گفتم اگر ما یازده بازیکن مثل قلیچ‌خانی داشتیم، قهرمان جهان می‌شدیم. در هر حال خیلی خوشحالم. البته می‌دانم که شما خوششان نمی‌آید از شما تعریف و تمجید کنند اما این واقعیتی است که این روزها باید گفت.

**آرش:** با سیاست از محبت بی‌پایان شما. ولی باور کنید صمیمانه می‌گویم: من برای مردم وطنم کاری نکرده‌ام که لایق این همه لطف شما باشم. زمانی که من شروع به بازی کردم، شما قدیمی‌ها را که می‌دیدم آرزویم این بود که مثل شماها باشم. شما دوره‌ی قبل از من بودید. شما در بازی‌های هندوستان و ژاپن شرکت داشتید. من خوشحالم که قبل از من بازیکنان بسیار خوبی مثل شما در تیم ملی بودند. از همه مهمتر اخلاق و کرامت ورزشی‌ای که در نسل شما وجود داشت، زمینه‌ی خوبی برای فراگیری نسل ما بود. اما نمی‌دانم چه شده است که بعد از انقلاب ۱۳۵۷، هر چه به جلوتر رفته‌ایم، این ویژگی اخلاق و پهلوانی روز به روز ضعیف‌تر شده است. از بحث دور نشویم. قرار شد شما از خودتان بگویید!؟

**جعفر نامدار:** من هم آرزو می‌کنم آیندگان، الگوهای خوبی داشته باشند اما من که تا به حال کسی را نظیر نسل‌های گذشته ندیده‌ام. و اما در باره‌ی خودم: من بچه‌ی خیابان ری هستم. در دبیرستان پهلوی درس خوانده‌ام. ناصر ملک‌مطیعی و ساوجی هم‌کلاسی‌های خوب من بودند، پدر من یازده بچه داشت که من هم یکی از آنها بودم. با این که اداره یازده بچه بسیار مشکل است، پدر و مادر من زحمات زیادی کشیدند که ما را چه پسر و چه دختر، به مرحله‌ای رساندند که همه خودکفا شدیم. وقتی می‌گویید فوتبال قدیم، من یاد آن توپ‌های قدیمی چرمی می‌افتم! این توپ‌ها نیم باد بود و باد تمام نداشت. خودتان می‌دانید ما می‌رفتیم خیابان شهباز. آنجا زمین را گود می‌کردند تا در آنجا یخ کنند بعد یخ‌ها را می‌بردند زیرزمین. بعد ما می‌رفتیم از آن موقعیت استفاده می‌کردیم و در همان جا که خاکی شده بود، توپ می‌بردیم و بازی می‌کردیم. نه وسیله‌ای داشتیم، نه مربی‌ای. آنجا خود به خود بازی می‌کردیم تا یواش یواش آدم عضو تیم شاهین شدم. البته اولین مربی من آقای دانایی‌فر بود که مرد بسیار خوبی بود. بعد هم به باشگاه شاهین رفتم. تیم ما تیم مردمی بود و مردم دوستش داشتند اما متأسفانه تیم تاج از محبوبیت کمتری برخوردار بود. مردم بیشتر به ما توجه داشتند. در کنارش تیم دارایی و تهران جوان بود که تیم‌های خوبی بودند. بعد به آبادان منتقل شدم. من دانشسرای تربیت بدنی را تمام کردم.

**آرش:** شما چه سالی وارد تیم ملی شدید؟

بتوانند از سهم خود استفاده کنند. این را باید مسئولین بررسی کنند که حق بانوان ضایع نشود. در حالی که تیم‌های فوتبال زنانه هم داریم.  
**آرش:** آقای نامدار، شما سال‌ها بازیکن تیم ملی فوتبال بودید، چطور شد تصمیم گرفتید به طرف قضاوت فوتبال بروید؟

**جعفر نامدار:** ببینید من همان موقع هم که فوتبال بازی می‌کردم مسئولیت‌های مختلفی داشتم! مثلاً در آبادان، رییس هیئت فوتبال آبادان بودم. در دانشکده نفت آبادان و در دانشگاه ملی هم همین‌طور، من رئیس تربیت بدنی بودم. همیشه با ورزش سر و کار داشتم بخصوص با فوتبال. کار خودم را بلد بودم. خیلی هم علاقه داشتم. خیلی مطالعه می‌کردم. در مورد داوری فوتبال هم واقعاً لذت می‌بردم از این که بتوانم از دانش داوری استفاده کنم. وقتی در فدراسیون فوتبال بودم مرا فرستادند به بانکوک برای دیدن کلاس داوری. در آلمان هم دوره داوری دیدم. دو بار هم در دانشگاهی در انگلیس دوره دیدم. بعد مسابقات آسیایی بود رفتم در آنجا قضاوت خوبی کردم، سپس برگشتم، هنوز خوب پخته نشده بودم. دوباره در سال ۱۹۷۲ المپیک مونیخ مرا بین ۳۰ داور دنیا دعوت کردند. رفتم آنجا. معمولاً به داوران آسیایی یک بازی می‌دادند. به من دو داوری دادند. برمه و شوروی را قضاوت کردم و آلمان شرقی با مکزیک را وسط قضاوت کردم. آن موقع داورهای وسط کنار هم باید می‌رفتند اما الان جدا شده‌اند. چند بازی مهم مثل آلمان شرقی با آلمان غربی کمک داور بودم که خیلی خیلی مهم بود. به هر حال روزنامه‌های‌شان برای من نوشتند که این دقیق‌ترین داور المپیک بود. من از آن به بعد خیلی خیلی علاقمند شدم. بعد ضیافتی دادند. ۳۰ داور بودیم و خیلی سخت است بین سی داور بخواهید انتخاب کنید. وقتی برگشتم ایران هر وقت در استادیوم‌ها قضاوت می‌کردم، حتا وقتی اشتباه می‌کردم، مردم چون قبولم داشتند، فکر می‌کردند درست است. داور را باید مردم قبول داشته باشند.

**آرش:** فکر نمی‌کنید فوتبالیست بودن شما و این که همه زیر و بم این ورزش را می‌شناختید در قضاوت درست شما تاثیر داشته است؟

**جعفر نامدار:** کاملاً درست است. آن‌هایی که فوتبال بازی نکرده باشند و با خواندن تئوری داور شده باشند، خیلی به قضاوتشان ضرر می‌زند. این مسئله در داوری خیلی به من کمک کرده است. بلافاصله در المپیک مونترآل کانادا در ۱۹۷۶ انتخاب شدم و مسابقه فرانسه و گواتمالا را قضاوت کردم. مسابقه جام جهانی ۱۹۷۴ آلمان در برلین بازی شیلی و استرالیا را قضاوت کردم و جزو شش داوری بودم که برای مرحله نهایی انتخاب شده بودم. برای بازی سوم و چهارم که ایتالیا و لهستان بازی می‌کردند کمک داور بودم. بعد در جام جهانی ۱۹۷۸ آرژانتین انتخاب شدم و بازی مکزیک و لهستان را قضاوت کردم. و در سال ۱۹۸۴ در المپیک ناشنویان در امریکا بازی آلمان و اتریش و انگلستان و شوروی را قضاوت کردم. اکنون که در امریکا هستم و این فوتبالیست‌ها را می‌بینم که حرفه‌ای هم هستند، به یاد خودمان می‌افتم که زیر آماتور بودیم و حتا پول می‌دادیم بازی می‌کردیم. در داوری هم چیزی به ما نمی‌دادند. حالا ببینید چه فوتبالیست‌هایی دارای چه ثروت‌هایی شده‌اند و کسانی مثل مرحوم برومند یا خیلی از قدیمی‌ها، از فوتبال چی دارند؟

**آرش:** به نظر من مهم این بوده که وقتی شما آمدید رییس هیئت داوران شدید تا جایی که به یاد دارم، یک سری طرح و برنامه هم داشتید یک سری کارها برای کمیته‌ی داوران فدراسیون فوتبال انجام دادید. می‌توانید شرح کوتاهی از این فعالیت‌ها بدهید؟

**جعفر نامدار:** زمانی که من رئیس کمیته داوران بودم، فدراسیون ما خیلی خوب بود. کامبیز آتابای و هوشنگ دیده‌بان و بیژن معتمدی. در هر کمیته

**جعفر نامدار:** قبل از آن در دانشگاه ادبیات سه سال کاپیتان تیم بودم که هر سه سال تیم برنده شد. در دانشگاه تربیت بدنی هم همین‌طور. فکر کنم در سال ۱۳۳۸ بود برای تیم ملی انتخاب شدم. در آن روزگار به جای تیم ملی، بیشتر تیم تهران بود. مسابقات و مسافرت به کشورهای دیگر، کم بود. یادم می‌آید سفرهایی به کشورهای شوروی و ژاپن داشتیم من بک راست بازی می‌کردم. البته در آن دوران وقتی که می‌خواستند یازده نفر اول تیم را انتخاب بکنند دوستی و پارتنری بازی می‌کردند. مثلاً تیمسار مگری که برای فوتبال ایران خیلی هم زحمت کشید، ولی در تنظیم تیم دخالت می‌کرد. در همان هندوستان من خودم را مستحق این می‌دانستم که در همه بازی‌ها بازی کنم، اما چون من از باشگاه شاهین بودم و آنها در تیم تاج! چنین نشد.

**آرش:** پس هر کس هر مقدار که می‌توانست، پارتنری بازی می‌کرد؟!

**جعفر نامدار:** بله تا این که یک روز رفتم پیش آقای مگری و گفتم: تیمسار مگری من جوون هستم و اینجا بقدری آناناس و موز خوردم که پر از انرژی هستم، چرا در تیم نیستیم؟! وقتی این حرف را زدم، جلسه کرد و گفت من بازیکن می‌خواهم مثل نامدار که آمده می‌گوید از فرط انرژی دارم منفجر می‌شوم. من بازی اسرائیل، هندوستان و پاکستان را بازی کردم ما هر سه این بازی‌ها را بردیم اما بازی چهارم را مساوی کردیم. منظورم این است که فوتبال ما امکانات زیادی نداشت! مثل باشگاه شاهین؛ با این که خیلی طرفدار داشت، لباس کنی ما یک صندوق‌خانه بود. ما در آن دوره دوش و لباس کنی یا استادیوم‌های متعدد نداشتیم. یکی زمین شماره دو امجدیه بود و زمین دبیرستان البرز و زمین شماره سه شهپاز که همه خاکی بودند. ما در آن زمین‌ها بازی می‌کردیم. کنفدراسیون آسیا در آن موقع مثل حالا نبود که سازمان جوانان و نوجوانان داشته باشند. مسابقات هم خیلی کم بود. وقتی می‌رفتیم بازی می‌کردیم من که بین یازده بچه‌ی پدر مادرم پایبند ورزش فوتبال شده بودم می‌دانستم بازی خرج دارد، لباس می‌خواهد، پول ایاب و ذهاب می‌خواهد، همه این‌ها برای من مشکل بود. آن موقع ما تهران نو می‌نشستیم، از تهران‌نو خودم را می‌رساندم دروازه دولت و از آنجا خودم را پیاده می‌رساندم به امجدیه. بعد از امجدیه. استادیوم صد هزار نفری را درست کردند که استادیوم آبرومندی بود. من دلم می‌خواست نظیر این استادیوم را در همه‌ی شهرستان‌ها داشته باشیم..

**آرش:** چه فایده اگر استادیوم‌های خوب زیاد شوند در حالی که نیمی از مردم ایران که خانم‌ها باشند اجازه ورود به این استادیوم‌ها را ندارند! استادیوم‌ها با بودجه دولت از مالیاتی که از مردم می‌گیرند ساخته می‌شود، پس نیمی از مالیات دهندگان نمی‌توانند از حق خودشان استفاده کنند.

**جعفر نامدار:** برای من خیلی ناراحت‌کننده است که نمی‌گذارند خانم‌ها برای تماشای ورزش به استادیوم‌ها بیایند. یکی از دلایل موفقیت من این بود که فامیل ما خیلی پرجمعیت بود. دختر و پسر جوان دبیرستانی و دانشگاهی، حتا مادرم خدایامرز می‌خواست بیاید بازی مرا ببیند! و می‌آمدند و به راحتی تماشا می‌کردند. وقتی خانواده‌ام می‌آمدند بازی مرا تماشا می‌کردند، به قدری جون می‌گرفتم که سعی می‌کردم همه‌ی انرژی خودم را در زمین پیاده کنم. دکتر اکرامی می‌گفت: جعفر، وقتی خانواده‌ات می‌آیند برای تماشا، تو می‌توانی سه هاف‌تایم هم بازی کنی. این است که به نظر من برای رشد فوتبال اگر مردم نیایند یا خانم‌ها نیایند فوتبال را تماشا کنند، بی‌انصافی است. من امیدوارم که مسئولین فعلی سازمان تربیت‌بدنی متوجه باشند که مرد و زن بخصوص در میادین ورزشی همه چیزشان باید مساوی باشد و این هم یکی از مواردی است که خانم‌ها باید

المللی اروپا و آسیا نیز بودند. دعوتنامه‌ای به نام من فرستاده بودند که خبر نداشتم، تا این که آقای بهارمست که در امریکا داور هستند و باعث افتخار ما ایرانیان، به من گفتند که «ای. اف. سی» در بهار دنیال تو می‌گردد و شماره‌ای به من داد. من زنگ زدم. خوشحال شدند و بلافاصله مدارک را فرستادند و من هم پر کردم و فرستادم. پس از چند وقت، بلیط هواپیما و همه امکانات سفر را فرستادند.

من به کنگره رفتم. دیدم چه تشکیلاتی! فقط برای تجلیل از داوران آسیایی‌ای بود که در جام جهانی بودند. من آنجا مات مانده بودم. آقای کفاشیان رییس فدراسیون فوتبال ایران و آقای نظری هم از ایران آمده بودند. خلاصه مجلس بسیار باشکوهی بود و کلی پول و وسایل ورزشی کادو دادند. دکتر بن‌همام رئیس کنفدراسیون آسیا بود. برای من روز تاریخی‌ای بود. همان‌جا، فدراسیون سنگاپور از من دعوت کرد تا بروم آنجا برای داوران‌شان صحبت کنم.

**آرش:** شما امروز وضع داوری فوتبال جهان را چگونه می‌بینید؟

**جعفر نامدار:** امروز داوران در سطح جهانی مثل فوتبالیست‌ها، وضع‌شان خوب است. در هر تورنمنتی که در جام جهانی یا المپیک قضاوت می‌کنند، به داور وسط چهل هزار دلار می‌دهند و بیست هزار دلار هم به داور کنار. در حالی که در گذشته داورانی مثل من و حتا فوتبالیست‌ها و مربیانی مثل مهاجرانی، پولی دریافت نمی‌کردیم. در گذشته همه در ایران آماتور بودند و تنها پول ناچیزی برای ایاب و ذهاب می‌گرفتند.

**آرش:** به نظر شما که هم در تیم ملی فوتبال ایران عضویت داشتید و هم در کمیته داوران، چه تفاوتی بین فوتبال قبل از انقلاب بهمین و بعد از آن مشاهده می‌کنید؟ در واقع آن دوره و این دوره چه ویژگی‌هایی دارند؟

**جعفر نامدار:** اول از همه این که آن تیم‌ها آماتور بودند. همه در آن دوره عرق ملی داشتیم و آن چه در وجود داشتیم، در زمین پیاده می‌کردیم. اما امروز چون اکثر فوتبالیست‌ها میلیونر هستند مرتب مواظب پاهایشان هستند.

**آرش:** در واقع آن‌جا که قرار است برای تیم ملی بازی کنند، از خود تعصب نشان نمی‌دهند.

**جعفر نامدار:** دقیقاً، در حالی که فوتبال حرفه‌ای و سرمایه زیادی برایشان در نظر گرفته شده است. همه دارای امکانات خانه و ویلا و ماشین‌های متعدد هستند. اما اگر اون موقع این امکانات را به ما می‌دادند می‌رفتیم همه را می‌زدیم. رفته بودیم در بازی هندوستان، آدمم سر بزنم، سرم شکاف برداشت؛ بلافاصله باند بستم و رفتم با سر شکسته بازی کردم. نه تنها من این طور بودم، همه واقعا فداکاری می‌کردند. حالا حرفه‌ای شده‌اند اما شرایط حرفه‌ای بودن را ندارند. اکثر باشگاه‌های ایران باشگاه دولتی هستند. بیشتر باشگاه‌ها بدون استادیوم هستند، این همه بودجه صرف بازیکن می‌کنند اما نه تیم جوانان و نه تیم ملی هیچ‌کدام نتیجه خوبی نگرفته است. اصلاً فوتبال زیر ساخت ندارد. شما چند بار قهرمان آسیا شدید؟

**آرش:** سه بار.

**جعفر نامدار:** سه بار قهرمان آسیا. همین حشمت مهاجرانی سه بار تیم جوانان ایران را اول کرد. در حالی که امروز با صرف بودجه‌های میلیاردی، نتایج بسیار ضعیفی گرفته‌ایم و حتا با این که شانس سهمیه تیم‌های آسیایی برای شرکت در جام جهانی به چهار و نیم رسیده است، شانس انتخاب ایران بسیار ضعیف شده و این برای فوتبال ما بسیار سنگین است.

**آرش:** جعفر عزیز، ممنونم از وقتی که به من اختصاص دادی.

✱



کسانی را می‌گذاشتند که فوتبال را می‌شناختند. همه اهل فن بودند. کسانی که اهل فن باشند پیشرفت می‌کنند. ما با کمیته داوران فوتبال انگلستان تماس داشتیم. من در حدود ۱۲-۱۰ نفر از داورهای مان را فرستادم آنجا تا دوره ببینند و برگردند. همین طور به یوگسلاوی و آلمان. به قدری کلاس داوری ما بالا بود که رئیس کمیته داوری آمده بود ایران و وقتی سیستم داوری ما را دید در برگشت مقاله‌ای نوشت که تیتروش «داوری در ایران» بود. بسیار از ایران تعریف کرده بود. من نمی‌گویم که ما مشکل نداشتیم، مشکل هم داشتیم. همه جلو افتاده بودیم! داوری ایران را در سطح جهان، قبول داشتند. حالا من بودم یا آقای نظری یا آقای صالحی و آقای ریاحی. این‌ها همه تحصیل‌کرده بودند و حداقل لیسانس داشتند. این‌ها رفتند در میدان‌های بین‌المللی خودشان را نشان دادند. بازی‌های آسیایی، بازی‌های المپیک آسیایی در تهران، بانکوک و ... در اکثر بازی‌هایی که داشتیم از داورهای ما خیلی خوب استقبال می‌کردند.

خود من بدشانسی آوردم! برای ریاست کمیته داوران آسیا انتخاب شدم. از شرکت نفت منتقل شدم به فدراسیون فوتبال. درست شش ماه به انقلاب مانده بود. خیلی ما را قبول داشتند خیلی زیاد. من همان موقع به استخدام فدراسیون فوتبال آمریکا درآمدم که بیایم امریکا و از توانایی من استفاده کنند. همه کارهایش هم تمام شده بود ولی خورد به انقلاب و یک سال خروج از ایران ممنوع شد. رفتم پیش پسر آقای خمینی که بازیکن تیم شاهین قم بود. یک نامه به او نوشتم که دعوتنامه‌ای برایم آمده می‌خواهم بروم. که گفتند باید صبر کنی. بالاخره نتوانستم بیایم. حتا به وزارت امور خارجه هم رفتم. گفتند این دعوت نامه‌ی امریکا را لااقل بکن کانادا. گفت آقای نامدار در دسر برای خودت درست نکن. من بالاخره گذشتم. بعد به خاطر بچه‌هایم که می‌خواستند تحصیل کنند، ترک وطن کردیم و آمدیم امریکا.

✱ شنیدم زمانی که در امریکا بودید، فدراسیون بین‌المللی فوتبال از شما برای کنگره داوران دعوت کرده؟!

**جعفر نامدار:** سال ۲۰۰۹ بود که «ای. اف. سی» یک کنگره بزرگ داشت که تمام نمایندگان کشورهایی که عضو فیفا و عضو «ای. اف. سی» بودند، دعوت شده بودند. ۴۷ کشور در کنگره حاضر بودند. رئیس فدراسیون بین



## گرنیک مهربان

**آرش:** گرنیک مهربان یکی از زحمت‌کش‌ترین و قدیمی‌ترین بازیکنان و مربیان تیم آرارات تهران بود. او مورد احترام جامعه‌ی آرامنه‌ی ایران بود، فوتبالیست‌هایی مانند کارو حق وردیان، آندرانیک اسکندریان، آرشاویر ملکیان و... خود را مدیون گرنیک می‌دانند. گرنیک خود از بازیکنان تیم تهران و تیم ملی ایران و از مربیان فوتبالی بود که بازیکنان خوب و آینده‌دار - خصوصاً بازیکنان آرامنه - را در محلات انتخاب می‌کرد و با تعلیم و آماده‌سازی، آنان را برای بازی به تیم آرارات تهران تحویل می‌داد.

در دیداری که در شهر گلندن کالیفرنیا آمریکا با او داشتیم، خواهش کردم برای آشنایی بیشتر نسل جوان فوتبال ایران، کمی از خود و سابقه‌ی کار خود را برای ما بازگو کند. آن چه در زیر می‌خوانید حاصل این دیدار است

\*\*\*\*\*

**گرنیک مهربان:** من در سال ۱۹۳۷ مصادف با ۱۳۱۶ در خانواده‌ای متوسط به دنیا آمدم. پدرم در تهران، یک مغازه کوچک داشت و طبق معمول آرامنه، پیاله فروشی می‌کرد. این طور می‌گفتند یعنی عرق می‌فروخت. خیلی قدیم بود. من از بچگی در فیش‌آباد زندگی می‌کردم. ما پنج جوان ارمنی بودیم که همیشه با هم بودیم. البته دوست‌های مسلمان هم داشتیم. از ما پنج نفر چهار نفرمان ورزشکار شدیم. شاید به خاطر آن که محل باشگاه تاج یا دوچرخه سواران سابق، آن موقع در خیابان ایرانشهر قرار داشت. ما آن موقع خیلی کوچک بودیم و بازی‌های محلی داشتیم. می‌رفتیم بازی می‌کردیم، کتک می‌خوردیم. هشت نفر بودیم. پنج ارمنی و سه مسلمان. بعد یواش یواش علاقه پیدا کردیم که فوتبال بازی کنیم. انتهای باشگاه دوچرخه‌سواران، یک قطعه زمین بود. خدا بیامرزد علی دانایی‌فر را که مربی اول من بود. از او چیزهای فراوانی یاد گرفتیم. علی آقا همیشه تکه کلامش «بچه» بود. به بیشتر ما می‌گفت: «بچه». این تکه کلام علی آقا رو من هم اثر گذاشته بود و با این که اکثر شاگردانم مثل کارو و آرشاویر و اسکندریان بزرگ شده بودند، باز من به همه می‌گفتم، بچه.

وقتی تیمسار خاتم کاپیتان تیم دوچرخه سواران تاج بود و من هم علاقه داشتم و خانم نزدیک بود از من خواهش کرده بودند و پول اتوبوسم را هم می‌دادند که این توپ‌ها را با خودم ببرم. اتوبوس تا دم امجدیه نمی‌رفت، یک پانصد متری را هم پیاده می‌رفتم. در راه هم با آن‌ها بازی می‌کردم. خاتم خیلی چشم‌اش بازی مرا گرفته بود. به علی آقا دانایی‌فر می‌گفت: این بچه خیلی کوچک است اگر می‌گذاشتی با ما بازی کند خوب بود. به هر حال ما آن زمین را پاک کردیم. خواست علی آقا بود. او به ما گفت که این زمین اینجا افتاده، بچه‌ها بیایید پاک کنید و بازی‌های دوستانه با هم بکنید. ما به دلیل فشاری که رویمان بود بازیمان خوب شد. شما می‌دانید که در زمین کوچک رفت و آمد زیاد می‌شود. من پدرم موافق ورزش و فوتبال نبود و دائم می‌گفت بیا درس بخوان. متأسفانه من دوازده سالم که بود و ششم ابتدایی بودم پدرم فوت کرد. زندگی من خیلی تغییر کرد. خوشبختانه، البته الان این طور فکر می‌کنم. پدرم دوبار ازدواج کرده بود و نامادری‌ام با من زیاد سازگاری نمی‌کرد. چون متمایل به فوتبال شدم از مدرسه که می‌آمدم کتاب‌هایم را می‌گذاشتم و می‌رفتم باشگاه و در آن زمین خاکی بازی می‌کردیم. بعد علی آقا خیلی محبت داشت. خیلی چیزها به ما یاد داد. می‌گفت سعی کن در زمین خودت باشی. نگاه نکن ببینی دیگران چه کار می‌کنند. سعی کن ببینی تو چه کار می‌توانی بکنی. خیلی درس‌های خوبی به ما داد.

من بازی را از تیم دوچرخه سواران شروع کردم که بعداً تاج شد. خوب خاطرم هست که از آن پنج شش نفر که با هم بودیم من و بازیکنان

به فوتبال آمدم ولی در بین راه یک روز بازیکن به من گفتم: می‌خواهم بروم بوکسور بشوم. من هم گفتم خیلی خوب و چون خیلی با هم نزدیک بودیم من گفتم من هم با تو می‌آیم. رفتیم آقای پطروس نظریبگیان مربی بود. گفتیم می‌خواهیم بوکس بازی کنیم. دستکش‌ها را به ما داد و گفت کمی بازی کنید. آن طرف مقابلمان یادمان نیست چه کسی بود اما بعد از این که چند تا مشت توی صورت من زد اشک از چشمم روان شد و دماغم پر خون. گفتم آقا پطروسیمان من نمی‌خواهم بوکسور بشوم. اما بازیکن ماند و قهرمان بوکس شد و به بازی‌های المپیک رفت. من هم مسیر زندگی‌ام عوض شد و صد در صد به دنبال فوتبال بودم. به قدری کنترل توپ و بازی‌ام خوب بود که هر بار مهمان می‌آمد - دفتر باشگاه جلوی در بود - آقای جلالی که دفتردار بود مرا صدا می‌کرد و معرفی می‌کرد که این بازیکن آینده‌ی ماست. من مسیرم را با علی آقا طی کردم. یواش یواش و پله به پله از نوجوانان به جوانان آمدم و در هفده سالگی وارد تیم تاج شدم. تا آن موقع هم علی آقا مربی تیم تاج بود. خیلی خوب یادمان هست که در همان هفده سالگی مربی خارجی آمده بود برای بازیهای تیم ملی، مرا هم دعوت کرده بود. رفتم برای تمرین‌های تیم ملی، از قضا چون کنترل توپم خوب بود، آن موقع‌ها بچه‌ها تکنیکشان خیلی ضعیف بود. بازی من خودش را نشان داد. من می‌توانستم همه‌ی پست‌ها را بازی کنم. مربی خارجی من و جدیکار را برای اولین بار دعوت کرده بود به تیم ملی برای بازی‌های آسیایی هندوستان. رفتیم اندازه‌های لباسمان را هم گرفتیم. اما ۴۸ ساعت مانده به پرواز، دو بازیکن که نامشان را نمی‌برم چون من دوست ندارم نام کسی را ببرم - در ضمن فکر نمی‌کنم آن‌ها مقصر بودند - از نظر من تیمسار خسروانی مقصر بود. این دو بازیکن از تیم شاهین خط خورده بودند و می‌آیند به آقای خسروانی می‌گویند اگر این بازیها را برویم بعد از برگشت می‌آییم تیم تاج. متأسفانه تیمسار هم قبول کرده بود. یک ارمنی بود که مترجم فدراسیون آن موقع بود. یادمان می‌آید بعد از ظهر بود و جلوی باشگاه ایستاده بودیم و خیلی خوشحال بودیم که در سن هفده سالگی انتخاب شده‌ایم که برویم برای بازیهای آسیایی. دیدم این مترجم فدراسیون که همیشه می‌آمد باشگاه تاج، قیافه‌اش کمی گرفته است. به من گفتم: گرنیک حوصله داری؟ یک خبر برایت دارم. گفتم چه خبری؟ خوب است یا بد؟ گفت: بد. چیزی که در زندگی‌ام اصلاً فکرمش را نمی‌کردم. گفت: آقای خسروانی - آن موقع تیمسار مگری رییس فدراسیون بود که با هم رابطه داشتند - قبول کرده و اسم تو و جدیکار را خط زده و موافقت کرده که آن دو نفر را برای بازی‌ها ببرند. ما آن موقع خیلی ناراحت شدیم. ولی تصمیم گرفتیم که به خاطر این مسئله باشگاه عوض نکنیم. تیم ملی رفت و مساوی کردند و برگشتند. در موقع برگشت این دو نفر را طبق توافقی که کرده بودند نشانده روی دوششان. نفری یک ساعت هم بهشان هدیه دادند. این بدترین خاطره‌ی من در فوتبال بود. چون می‌دانید که در هفده سالگی موقعیتی که برای آدم پیش می‌آید دنیای دیگری است. در هر صورت من فوتبال را در تیم تاج ادامه دادم. سال بعد قهرمان باشگاه‌های تهران شدیم و به اصفهان رفتیم. آن موقع شهرستان‌ها می‌آمدند با هم بازی می‌کردند و قهرمان ایران معلوم می‌شد. تیم ما قهرمان ایران شد. البته بازیکن‌های خوبی داشتیم که از من بزرگتر بودند. دو سه سالی با من فرق داشتند: پرویز کوزه‌کنانی، نادر افشار، جدیکار، عارف قلی‌زاده، حسن بیگی و محمود بیاتی در تیم ما بودند. در هر حال همیشه ته دلم این مسئله برایم ناراحتی ایجاد می‌کرد و فکر می‌کردم چرا این حق را از من گرفتند؟ بعد آقای فکری مربی تیم ملی شد. مرا برای بازی‌های دیگری دعوت کردند. من در کارخانه‌ی کاناداداری شروع به کار کردم که صاحبش ارمنی بود. یک روز صاحب کارخانه به من گفت که تیم آرارات به زحمت از دسته‌ی دو به دسته‌ی یک آمده ولی تیمش خیلی ضعیف است. بازیکن‌هایش پیر هستند. بیایید بروید تیم را درست کنید. من

به باشگاه آرارات رفتیم. پشیمان نیستیم. دوست داشتم یک روزی مربی بشوم و این مسئله خیلی به من کمک کرد.

به صاحب کارخانه احترام می‌گذاشتم و به من قول دادند که به تیم کمک کنند. رفتیم و شروع کردم از تیم‌های مختلف بازیکن‌های ارامنه را جمع کردم. خوشبختانه موقعی که در تیم تاج بودم همیشه بازیکن‌های ارمنی خیلی داشتیم. انگار همه ی ارامنه اول می‌آمدند به سمت فوتبال. به هر حال ما آن تیم را از باشگاه‌ها جمع کردیم. سال اول ۱۴ بازیکن داشتیم. بیشتر از این نداشتیم. در رقابت‌های باشگاه‌های دسته یک بین پانزده تیم ششم شدیم. بعد فکر کردم این طور که نمی‌شود، باید بازیکن یا بسازیم یا پیدا کنیم. اجازه هم نداشتیم غیر از ارمنی کس دیگری را بگیریم. پولی هم نداشتیم. ولی عشق بود. عاشق فوتبال بودیم. شاهین حق‌وردیان - برادر بزرگ کارو - یکی از افرادی بود که به کمک او، توانستم کارهای زیادی برای ارامنه انجام بدهم. به شاهین گفتم برویم نارمک و مجیدیه - ارامنه در این محلات زیاد بودند - آنجا در زمین‌های خاکی بازی بگذاریم و ببینیم اگر بازیکنی پیدا کردیم بیاوریم آرارات، تا حداقل هیجده بازیکن داشته باشیم. ما این کار را شروع کردیم و واقعاً خیلی هم موفق شدیم. خیلی بازیکن‌های خوبی پیدا کردیم که از این محلات آوردیم. تیم در سال بعد ۲۲ بازیکن داشت. من بازیکن‌های خوبی را تربیت کرده‌ام اگر اسم ببرم خیلی زیاد می‌شوند ولی کارو حق‌وردیان، آندرانیک اسکندریان، آرشاویر ملکی جزء آن‌ها بودند.

آرشاویر یک داستان کوتاهی دارد که برایتان می‌گویم. یک روز داشتم با اتوبوس می‌رفتم مجیدیه که اتوبوس از میدان عشرت آباد رد می‌شد. تابلوی باشگاه شبذیر را دیدم. در ایستگاه بعدی پیاده شدم. بعد از ظهر بود. گفتم ببینم چه خبر است. چون خودم تمرین نداشتیم وقت داشتم. دیدم چند تا جوان دارند توپ می‌زنند به دیوار. مدیر باشگاه هم دوست من بود. دوست نزدیکم بود. بعد دیدم جوانی نازک اندام دارد آنجا توپ می‌زند و از صدای توپ فهمیدم بازیکن بدی نیست. یواشکی صدایش کردم. گفتم آرشاویر دوست داری بیایی آرارات. گفت: آره و من او را بردم. دوستم خیلی شکایت‌ها کرد ولی من گفتم این اونجا از بین می‌رود، در آن اسفالت و ...

او را آوردم و بعد از چند ماه در مقابل پاس گذاشتم توی زمین. خودتان می‌دانید که پاس هم بازیکن‌های قلدری داشت. ما دو سه تا گل خوردیم اما آرشاویر از بیست متری یک شوت قوی زد به طاق دروازه. از آن روز فهمیدم که یک سنتر فوروارد هم پیدا کرده‌ایم. بعد از آن کارو حق‌وردیان را دارم. دو تا برادرهای ماییس و آریس که ماییس موفق‌تر بود. ماییس به تیم ملی هم رفت. باغدیک عابدیان را داشتم که به نظر من برای فوتبال ایران یک حسن نظری دوم بود. یک راست خوبی بود.

بعد از آن دوره ی مربی‌گری فیفا در ایران را دیدم و کار با آقای آتابای، رئیس فدراسیون فوتبال  
**آرش:** من فکر می‌کنم که شما یک دوره در پولاد بودید آیا این قبل از این دوران است یا بعد از این؟

**گارنیک:** قبل از این‌هاست. خب با آرارات کار کردم. بعد از شش هفت سال قرار شد ماهی پانصد - ششصد تومان برای رفت و آمد من بدهند که این هم عقب افتاد تا این که خسته شدم و استعفا دادم. آقای شاهین برادر کارو یقه ی من را گرفت که بیا یک تیم جوان درست کنیم. گفتم باشد تیم جوان درست کنیم اما با چه اسمی برویم شرکت کنیم. رفتیم پولاد را پیدا کردیم. رییس باشگاه صاحب زمین و تشکیلات بود و مرد خوبی بود و گفت که من به تو خیلی اطمینان دارم، هر کاری می‌خواهی بکن. گفتم باشه اما یک کمکی، یک پیراهنی و..... آدمی ثروتمندی نبود اما طبع بلندی داشت و عشق به ورزش. زورخانه‌ای هم داشت. با شاهین آمدیم دوباره بچه‌ها را از محلات برای پولاد جمع کردن. دیگر کارو در پولاد نبود. آندرانیک

اسکندریان را یک روز برادرش آورد و گفت این خیلی خوب بازی می‌کند. من او را نگاه کردم دیدم در زمین بسکتبال پولاد چه جهش‌هایی می‌کند، چه سعی‌ای می‌کند، چپ، راست، خیلی چشم‌ام او را گرفت. یکی دو سالی با این بچه‌ها کار کردیم و یک بار هم آمدیم فینال در مقابل آرارات. گیر کرده بودیم! نمی‌دانستیم باید از آنها ببریم یا نه؟ بعد به ارامنه چه بگوییم؟ بعد آمدیم و گفتیم بازی است دیگر. خوش‌بختانه باختیم. یک ماه که گذشت به شاهین گفتم تو که از جیبت خرج می‌کنی و من هم همین‌طور و برای عشق و علاقه‌مان است. جلسه فوتبال را در خانه‌ی من می‌گذاشتیم. این خانم من هم بیچاره هی ساندویچ درست می‌کرد و شده بود طرفدار فوتبال. گفتم بیا این بچه‌ها حیف هستند و این کارها پول می‌خواهد و ما نداریم. یک روز بچه‌ها را جمع کردم و گفتم به نظر من تیم‌تان را بردارید و بروید به تیم آرارات. آن موقع امیر آصفی مربی تیم آرارات بود. حالا که اسم امیر آصفی آمد لازم است یک یادآوری بکنم که من از امیر یک استفاده خیلی بزرگی بردم. کار که می‌کردم حرفه‌ای فکر نمی‌کردم چون حرفه‌ای نبودم. مربی بودم اما بازی هم می‌کردم. از مربی‌گری هم چیزی نمی‌دانستم. امیر آصفی را در فدراسیون دیدم. آمد مرا بغل کرد و بوسید و گفت من رفتم با باشگاه آرارات قرارداد بستم. پرسیدم چه قراردادی؟ گفت: شش هزار تومن. او را ماچ کردم. گفت چرا ماچ کردی؟ گفتم من هم ارزش خودم را فهمیدم. الان دارم می‌بینم پنج شش هزار تومن باید حقوقم باشد نه این که پانصد تومن و آن را هم نداده باشند. بعد امیر گفت: جدأ این طوری است. بعد دیده‌بان مرا صدا کرد و گفت اگر مربی تیمات نیستی بیا با تیم ملی کار کن. دستیار بشو که آن موقع آقای اوفارل به عنوان مربی آمده بود. رفتیم با اوفارل. چون آن موقع قرار بود المپیک آسیایی در ایران برگزار شود. اوفارل مربی تیم ایران بود و من و مهاجرانی هم کمکش بودیم. آندرانیک اسکندریان آن موقع از آرارات رفته بود تاج. چون آرارات پول نمی‌داد اما تاج پول داشت. در ضمن با کارو نزدیک بودند و کارو بیشتر کارهایش را انجام داده بود. رفتیم تیم ملی برای کمک به اوفارل و همراهی با مهاجرانی. در فینال قهرمان شدیم. آندرانیک اسکندریان انتخاب نشده بود. دیدم اوفارل دارد ناخن‌هایش را می‌جوید. هر وقت ناراحت بود ناخن‌هایش را می‌جوید. من هم در آن موقع انگلیسی‌ام خیلی خوب نبود! بالاخره پرسیدم، گفت برای بک راست خیلی ناراحت‌ام چون بهترین بازیکن آسیا در آن موقع گوش چپ عراق بود یعنی بهترین گل زن آسیا. خیلی ناراحت‌م و نمی‌دانم چه کار کنم. گفتم والله من یک نفر را می‌شناسم اگر موافقت کنید. (این‌ها را که می‌گویم مال ۱۶ روز قبل از شروع بازی‌هاست). بعد آندرانیک را معرفی کردم. دو سه نفر را هم مهاجرانی گفت. اوفارل گفت باید این‌ها را تست کنیم. در آن زمان آندرانیک زن و بچه‌اش را برداشته بود و رفته بود شمال. به شاهین برادر کارو که خدا حفظش کند گفتم پیر آندرانیک را پیدا کن. بالاخره با تلفن و غیره او را پیدا کرد و آورد برای تست. وقتی تستش می‌کرد در آن زمان قرمز و سفید می‌پوشیدند. آندرانیک را گذاشته بودند بک چپ و پروین و حسن روشن را گذاشته بودند مقابلش. شما می‌فهمید که چه می‌گویم. دو بازیکن خوب را گذاشته بودند روبرویش. با او صحبت کردم و گفتم نگذار اینها رد بشوند چه پروین چه روشن. پروین ضربه‌ی اولش را که بزند دیگر تمام است و خلاصه از این حرف‌ها. آن روز بهترین بازی را کرد. از این شش نفر که برای آزمایش آمده بودند اوفارل فقط آندرانیک را نگهداشت. ولی یک مسئله بود که آندرانیک از فرم خارج شده بود. چون رفته بود شمال و... او را دادند دست من که آماده‌اش کنیم. ایران با تیم بحرین و با تیم‌های عربی بازی داشت که آنها را برد. من دائم به اوفارل و مهاجرانی می‌گفتم آندرانیک را هم بگذارید مقابل این تیم‌ها. اما او را هی نگه داشتند تا این که رسیدیم به فینال با عراق. باز اوفارل شروع کرد به خوردن ناخن‌هایش. گفتم چیه؟ چون در آن زمان یک بازیکن قشقایب آمده بود در تیم ملی. بازیکن خوبی بود. تکنیک داشت ولی کند بود.

نگفت برای چه کسی می‌خواهد..... از تبریز یک نفر به من زنگ زد. عباس اسدزاده کاپیتان تیم بود. رفتیم سه روز تبریز. واقعاً آن دو سه روز یکی از بهترین روزهای زندگی‌ام بود؛ ایام ماه رمضان بود و بعد از افطار می‌آمدند در سالن‌ها بازی می‌کردند. هر سالی رفتیم بازی را استاپ دادند از بلندگو اعلام کردند، قدردانی کردند. مردم تبریز هر کجا ما دیدند می‌بوسیدند و چای می‌دادند. همه می‌گفتند آقای محرابیان ۱۵ سال بعد از شما، ما هنوز فوتبالیست‌هایی که شما تربیت کردید، داشتیم. آن نوجوانان شما رشد کردند و آمدند بالا. بازیکنانی که برای تیم ماشین‌سازی تبریز ساختم ۹ تای آنها برای تیم کولونی تبریز بازی می‌کردند.

**آرش:** به عنوان آخرین سؤال بگویید که فوتبال امروز ایران را چطور می‌بینید؟ در رابطه با روابط اجتماعی، فدراسیون و... چه تفاوت‌هایی می‌بینید؟



**گارنیک:** من به یک مسئله ایمان دارم و همیشه هم می‌گویم ولی متأسفانه مثل این که زیاد انجام نمی‌شود. البته به عنوان مربی می‌گویم: ما باید به همه باشگاه‌های مان امکانات یک‌سان بدهیم. از زمانی که خودم فوتبال را شروع کردم تاج و پرسپولیس بودند. خیلی مشکل است یک تیم مثل پاس که ارتشی‌ها را جمع می‌کرد یا دارایی امکاناتی نداشتند و همه امکانات مال تاج و پرسپولیس بود. حالا هم همان طور است. اسمش شده پیروزی و استقلال که همان تاج و پرسپولیس هستند. دو تا تیم اصفهانی هم آمده‌اند بالا که بد نیست. دو سال هم هست که تراکتورسازی دارد می‌آید بالا چون دارند پول خرج می‌کنند. همه تیم‌های تبریزی از خودشان زمین دارند. امکانات دارند خیلی از باشگاه‌ها برای بازی‌های خودشان امکانات ندارند. امکاناتشان خیلی کم است. مثلاً ما مربی از خارج می‌آوریم. چند میلیون قرارداد می‌بندیم. همه امکانات را در اختیارش می‌گذاریم. حالا اگر مربی‌مان ایرانی باشد زیاد به این موارد توجه نداریم. زیاد به حرفش ارزش نمی‌گذاریم. الان ما این مشکل مربی خارجی را داریم که دارند همه پول‌های ما را می‌برند. چیزی به ما ندادند. من داشتم بازی‌های هفته قبل را نگاه می‌کردم در سایت فوتبالیترین‌ها یک های‌لایت‌هایی از بازی‌ها نشان می‌دهند. نگاه می‌کنی می‌بینی آن تیمی که مربی ایرانی دارد بهتر بازی می‌کند. علت دارد که می‌تواند بهتر بازی کند. چون مربی ایرانی افکار بازیکنش را می‌فهمد. موقعیت بازیکنش را می‌شناسد. وضعیت فامیلی این‌ها را می‌داند. ولی مربی خارجی فقط می‌آید پولش را بگیرد و برود. مربی خارجی می‌گوید من باید بهترین زمین بازی را داشته باشم. برایش تهیه می‌کنند اما مربی ایرانی خودش را باید به این در و آن در بزند.

**آرش:** شما که این همه تجربه دارید و در خارج هم مربی‌گری کرده‌اید تفاوت فوتبال حرفه‌ای و آماتور را در چه چیزی می‌بینید؟ من مثلاً خودم احساس می‌کنم فوتبال ایران ظاهراً حرفه‌ای شده اما فوتبال موقعی حرفه‌ای

بازی‌ای که آندرانیک می‌کرد، پرشی که می‌کرد، چپ و راست می‌رفت، اینها همه خیلی بهتر بود. به هر جهت روز آخر به اوفارل گفتم درست است که من ارمنی هستم و او هم ارمنی ولی من به این خاطر نیست که سفارش می‌کنم آندرانیک را بگذارید. بالاخره او را جناح چپ گذاشت و آندرانیک هم یکی از بهترین بازی‌هایش را انجام داد. ده دقیقه‌ی آخر بازی آندرانیک عضله مچ پایش گرفت. او را آوردیم بیرون و قشقای رفت داخل زمین. نزدیک بود سه تا گل بخوریم که خدا کمک‌مان کرد. در هر صورت در این شرایط آندرانیک پیشرفت کرد.

**آرش:** با این توضیح‌هایی که می‌دهی با بچه‌های تیم ملی و بخصوص ارامنه یک دوره‌ای کار کرده‌ای. خودت بعد از گذشت سال‌ها در مورد این قضیه که بچه‌های ارامنه آمده‌اند تیم آرارات و بعد رفته‌اند به تیم ملی چه حسی داری؟

**گارنیک:** من اول یک توضیحی بدهم. من به کلاس فیفا در ایران رفتم. شصت نفر بودیم. آقای حبیبی اول شد و من دوم شدم. آن وقت من تیم نداشتم، آقای دیده‌بان معاون فدراسیون فوتبال مرا به عنوان مربی به تیم ملی دعوت کرد. وقتی در اردو با بچه‌های تیم ملی کار کردم بچه‌های شیراز به من خیلی علاقمند شدند. رفتیم شیراز شش ماه کار کردم ولی دیدم نمی‌شود. با باشگاه مشکل بود و گرنه بچه‌های خوبی بودند و بازیکنان خوبی داشتند. از آن طرف با تیم ملی که کار کردم بعد از اتمام بازی‌ها مرا به عنوان نماینده یا مربی فدراسیون فوتبال فرستادند تعلیم جوانان زیر بیست سال. تورنمنت جوانان داشتند. فنلاند بود، عربستان و یک کشور دیگر. پنج تیم هم از ایران آمده بود، خوزستان، تبریز، تهران و ... آنجا داشتم بازیکن انتخاب می‌کردم که آقای دیده‌بان به من زنگ زدند و از من یک مربی خواستند. گفتم جاوید آنجاست ببینید اگر موافق است و اگر دوست دارد برود. البته من نمی‌گویم برو. دوست دارم اینجا باشد ولی اگر شرایطش خوب است برود. رفتیم با مدیر عامل صحبت کنیم. فکر می‌کنم یکی از عوامل بزرگ موفقیت‌هایی که با ماشین‌سازی داشتم مدیر عامل ماشین‌سازی بود که در آمریکا درس خوانده بود و با فوتبال آمریکا آشنا شده بود و با ورزش بزرگ شده بود. او از ورزش خیلی چیزها می‌دانست. به من گفت: گارنیک این تیم ماست و چیزی که از شما می‌خواهم این است که سه سال دیگر تیم خوبی داشته باشیم و بیشتر افرادی تبریزی باشند. با این شرایط قرارداد بستیم. تیم را برداشتم رفتیم. آن موقع برای این که تیمی بیاید به جام تخت جمشید دسته‌ها دو گروه بودند. یک گروه در جنوب و یک گروه از شمال و فینالیست‌های این دو گروه می‌آمدند به جام تخت جمشید. ما هم همین کار را کردیم. ما افتادیم با مازندران. با هر شرایطی بود مازندران را بردیم. بعد آمدیم با کرمان افتادیم که تیم خیلی خوبی بود. بالاخره با دفاع و گردن کلفتی این تیم را بردیم. سال اول تیم را آوردیم لیگ تخت جمشید. من رفتم به مدیر عامل گفتم پاداشم را بدهید می‌خواهم بروم. گفت اگر این تیم برود در جام تخت جمشید از هر تیمی ۱۲-۱۰ گل می‌خورد من نمی‌توانم با این تیم بروم در زمین. یک واقعیتی بود از هر یازده بازیکنی که می‌رفت توی زمین ۹ نفرشان بالای سی سال بودند. آن موقع چیزی نبود. بالاخره گفتم من به تو کاغذ می‌دهم که اختیار تام داری، هر کاری می‌خواهی، هر خریدی که می‌خواهی انجام بده. آمدم تهران ۱۰ بازیکن بردم. از دسته‌های دو و سه. روی این‌ها کار کردم. نیم فصل اول، ما جزء سه تیم اول بودیم. چون شرایط آب و هوای تبریز و زمستانش خیلی سخت بود ما مجبور بودیم پشت سر هم بیرون بازی کنیم. مقررمان شده بود مشهد، تهران، آبادان. در نتیجه روحاً بچه‌ها خسته می‌شدند. آن موقع حرفه‌ای نبودند همه آماتور بودند. در هر صورت نتایج خوبی داشتیم. تا این که انقلاب شد و همه چیز به هم خورد و قراردادمان هم آنجا ماند، ولی من خیلی خوشحالم چون وقتی بعد از ۱۸ سال برگشتم به ایران. رفته بودم یک بازی نگاه کنم که یک نفر در استادیوم شماره تلفن مرا گرفت و



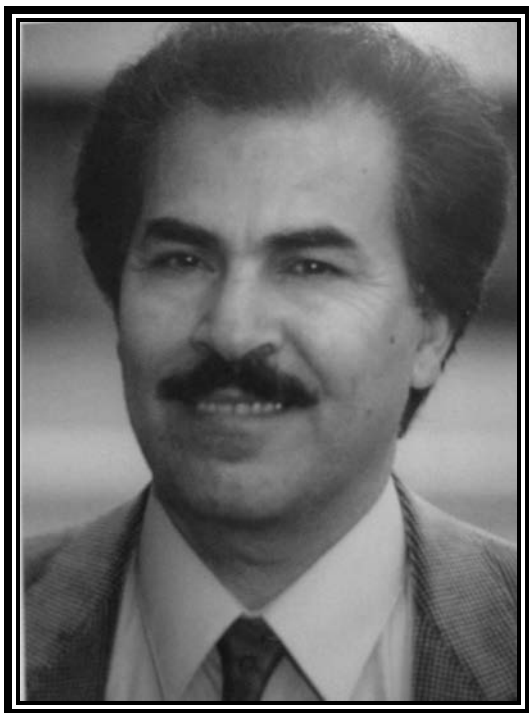
می‌شود که باشگاه‌ها بتوانند با تماشاگران، با تبلیغات و اسپانسرهای قوی درآمدزایی داشته باشند. آیا در ایران این وضع وجود دارد؟ یا این که این پول‌ها از جای دیگر می‌آید. این فوتبال را حرفه‌ای می‌دانید؟



## دیداری با حسین قره‌گوزلو

\* حسین قره‌گوزلو، یکی از خبرنگاران، گویندگان و مفسرین ورزشی ایران بود که کار خود را با عطاالله بهمنش شروع کرد و تا مدت کوتاهی بعد از انقلاب بهمن ماه ۱۳۵۷، به کار خود مشغول بود. سال‌های زیادی ساکن دبی بود و اکنون ساکن شهر ساکرامنتو در کالیفرنیا آمریکا است. با وجود کسالتی که داشت، با گرمی تمام پذیرای ما در منزل‌اش شد. ساعتی پای حرف‌ها و خاطرات‌اش نشستیم. حاصل این دیدار کوتاه را در زیر می‌خوانید.

**حسین قره‌گوزلو:** پرویز جان، خیلی متشکرم؛ و بسیار خوشحالم؛ و این شاید تنها رپرتاژی‌ست که خود را در مقابل کسی می‌بینم که مایه‌ی افتخار همه‌ی ما در آن دوران بوده است. با شناختی که سال‌ها از تو نازنین دارم، چه از نظر اخلاقی و قدرت ذهنی و فکری و مدیریتات در زمین! و چه آن عطوفت و مهربانی که در تمام دوران زندگی به دیگران کردی - که من یکی از شاهدان عینی آن بوده‌ام - امیدوارم سال‌ها سالم و سلامت باشی. بدان که مایه‌ی افتخار کشورمان هستی.



من در یک خانواده‌ی ارتشی متولد شدم. پدر من در خرم‌آباد، پزشک ارتش بود و مادرم نیز ماما (قابله) بود. به یاد دارم زمانی که مادرم را برای تولد بچه‌ای خبر می‌کردند، من با یک چراغ فانوس در محله‌ی پشت بازار لرستان در جلوی مادرم حرکت می‌کردم برای روشن شدن جاده.

**گارنیک:** من اول بازیکن‌ها را بگویم بعد باشگاه‌ها را می‌گویم. بیشتر بازیکن‌های ما، یعنی نود در صدشان حرفه‌ای نیستند. یعنی فکرشان حرفه‌ای نیست. رفتارشان حرفه‌ای نیست. همه فکر می‌کنند هر کسی آمد قرارداد بست و پول گرفت حرفه‌ای است. بازیکن حرفه‌ای اروپایی را مقایسه کنید آیا ممکن است یک ساعت از تمرینش بزند یا برای باشگاهش مشکل به وجود بیاورد؟ چون شما می‌بینید بهترین بازیکنان‌شان را تنبیه می‌کنند. یعنی تنبیه مالی می‌کنند. در حالی که بازیکن حرفه‌ای اروپا خودش فکر می‌کند چون قرارداد بسته است چرا بهترین بازی‌اش را برای باشگاهش انجام ندهد. چرا آن‌چه در قدرتش هست را انجام ندهد دیگر او کاری ندارد که مربی چه می‌گوید. اصلاً به مسائل جنبی تیم نباید کاری داشته باشند. اینجا در مطبوعات می‌خوانم که مشکل بین مربی و بازیکن پیش آمده است. اینجا این طور نیست. ما هنوز بازیکنان‌مان حرفه‌ای نیستند. به جز پنج نفری که در تیم‌های خارجی بازی کرده‌اند. نمی‌دانم باشگاه‌های ایران امکاناتشان را از کجا تهیه می‌کنند؟ وقتی فدراسیون فوتبال آسیا آن‌ها را حرفه‌ای می‌داند حرفه‌ای هستند اما من فکر می‌کنم دولت به همه‌شان کمک می‌کند.

**آرش:** من فکر می‌کنم حرفه‌ای به آن باشگاهی می‌گویند که خودش خرج خودش را درآورد. یعنی مستقل باشد و وابسته نباشد. باشگاه حرفه‌ای وابسته به شرکت‌های خصوصی است. شرکت‌های خصوصی همان سیاست‌هایی که شما به درستی می‌گویید را پیاده می‌کنند چون می‌خواهند سود ببرند. در این صورت بازیکن با مربی نمی‌تواند دعوایش بشود و یا بازیکن نمی‌تواند اعتراض کند چرا مرا در بازی نگذاشته‌اند یا غیره. فوقش این است که بازیکن می‌خواهد او را در لیست فروش بگذارند. اما واقعیت این است که به نظر من همان‌طور که شما به درستی گفتید هم بازیکن نگاه حرفه‌ای ندارد و هم باشگاه‌ها هنوز درکی از حرفه‌ای بودن ندارند و از دید من این پول نفت دولت است که می‌آورند و می‌دهند به اینها و این مشکلات هم به وجود می‌آید.

یک نکته هم برای من مهم است، شما که دورادور از این بازیکن‌ها شناخت دارید تفاوت این بازیکن‌ها با قبلی‌ها را چطور می‌بینید؟

**گارنیک:** من خیلی کم بازی‌های ایران را دیده‌ام. جایی که زندگی می‌کنم ساتیلیت ندارم و کم نگاه می‌کنم اما فوتبال ما یک دوره‌ی افتی را دارد نشان می‌دهد. یعنی به جایی رسیده که استاپ کرده. علتش را من چون دورم زیاد نمی‌دانم ولی فکر می‌کنم مسئله مادیات مقداری کارها را مشکل کرده است. البته خیلی شنیدم و در روزنامه خواندم که بازیکن با مربی‌اش درگیر است و یا یک بازیکن با یکی دیگر درگیری دارد. این‌ها نباید اجازه داشته باشند چون بازیکن حرفه‌ای باید فکرش این باشد که این هفته من باید تمرینم را به خوبی انجام بدهم و بروم در زمین و جواب مردم را بدهم. در حالی که در ایران این طور نیست.

**آرش:** یعنی از لحاظ فکری حرفه‌ای نیستند.

**گارنیک:** نه ما تیم‌های‌مان پولی هستند. پول می‌گیرند دورادور ما می‌گوییم حرفه‌ای‌اند اما حرفه‌ای فکر نمی‌کنند، حرفه‌ای رفتار نمی‌کنند، حرفه‌ای تمرین نمی‌کنند. من فکر می‌کنم این‌ها همه با هم جمع شده و مشکل اساسی درست کرده است.

**آرش:** با تشکر از وقتی که در اختیار ما قرار دادید.

\*

بعد از انقلاب، بدلیل نبود امکانات و نظرگاه‌های مختلف در اداره‌ی تلویزیون، امکان کار کردن بسیار مشکل شده بود. ضمن این که زیاد با افراد قدیمی موافق نبودند.

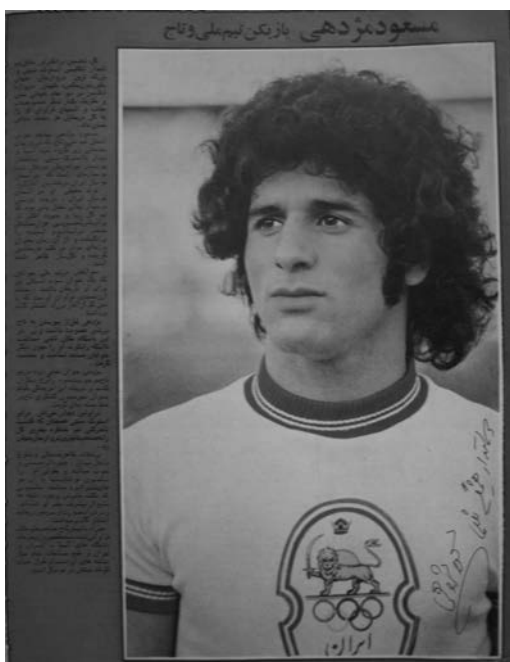
بازی ایران با کویت مرا همراه تیم برای رپرتاژ به کویت فرستادند. از شانس بد من، همان روزها عراقی‌ها فرودگاه را بمباران کردند و چون حشمت مهاجرانی در دبی کار گرفته بود، پیش‌نهاد کرد که بروم دبی! و معتقد بود حتماً کاری پیدا خواهیم کرد.

ماندن من همان و ۱۸ سال در دبی ماندن همان!

پس از ۱۸ سال به آمریکا آمدم و اکنون سال‌هاست که در آمریکا زندگی می‌کنم.

✱

## مسعود مژده‌ی



**آرش:** مسعود عزیز، مرسی از وقتی که برای مصاحبه در اختیار من قرار دادید.

**مسعود مژده‌ی:** قبل از شروع بحث، من می‌خواستم مطمئن بشوم که صحبت‌های من حتماً در مجله شما درج خواهد شد.؟! **آرش:** البته! تنها در مجله آرش چاپ خواهد شد.

**مژده‌ی:** هر چیزی هم که بگویم، منتشر خواهید کرد!؟

**آرش:** البته که هر چیزی که شما بگویید، منتشر خواهد شد! مگر این که شما از من تعریف کنید، مطمئن باشید که این موارد را سانسور خواهیم کرد.

**مژده‌ی:** نه! نشد. همین را می‌خواستم بدانم. من نمی‌خواهم چیزی را حذف کنید! آخه چیزهایی که می‌خواهم بگویم از درونم سرچشمه می‌گیرد، احساسی است که بهش باور دارم. تنها من نیستم؛ اکثر فوتبالیست‌های قدیمی در مورد شما، همین احساس را دارند.

**آرش:** من خواهش میکنم مصاحبه را شروع کنیم و بعد بر سر مواردی که قرار است سانسور شود چانه‌زنی نکنیم.

من از کودکی با دوستانم به زبان لری حرف می‌زدم و برای همین هیچ‌گاه این زبان را فراموش نکرده‌ام. پدرم در همان لرستان فوت کرده و در همان جا دفن شده است.

دوران دبستان را در لرستان تمام کردم و پس از مرگ پدر، دوران دبیرستان را در دبیرستان پهلوی تهران.

من به بوکس علاقه ی زیادی داشتم و چون باشگاه دوچرخه‌سواران در خیابان ایرانشهر که بعدها به «تاج» تغییر نام داد، نزدیک خانه ی ما بود، برای تمرین بوکس در باشگاه تاج ثبت نام کردم. یادم می‌آید که کوزه‌کنانی، گارنیک مهرابیان، محمود بیاتی، نادر افشار... در آن موقع در تیم فوتبال تاج بازی می‌کردند.

سال ۱۳۳۸ که سال تأسیس تلویزیون در ایران است، من به عنوان گوینده و کارگردان به استخدام تلویزیون درآمدم. «گذرگاه تاریخ» برنامه‌ای بود که خان‌ملک یزدی استاد تاریخ در دانشگاه تهران، مدیریت این برنامه را به عهده داشت و من کارگردانی و گوینده‌گی آن را. البته پس از مدتی این برنامه از طرف ساواک ممنوع اعلام شد.

تیم ایران داشت در بازی‌های مقدماتی خود را آماده ی رفتن به المپیک توکیو می‌کرد، و تلویزیون هم کسی را نداشت تا این برنامه‌ها را زنده پخش کند! من قرار شد به خاطر صدا و تجربه‌ی گوینده‌گی که داشتم، مسئولیت بخش ورزشی را به عهده بگیرم. به همین خاطر من برای تلویزیون و بهمنش برای رادیو، برنامه‌های ورزشی را زنده گزارش می‌کردیم. اولین مسافرت ورزشی من بازی‌های المپیک توکیو بود که خود شما هم در این مسافرت بازی می‌کردید. البته من یادم است که شما در بازی‌های مقدماتی رزرو تیم بودید! ولی برای بازی‌های المپیک انتخاب شدید و به عنوان بازیکن فیکس به ژاپن آمدید. و از آن زمان تا خداحافظی از بازی فوتبال، برای تیم ملی بازی کردید.

من بعد از المپیک ژاپن، در سال ۱۹۶۸ شرکتی به ثبت رساندم به نام «المپیک فیلم». که فیلم اکثر رشته‌های ورزشی المپیک را وارد ایران و ترجمه می‌کردیم؛ و این فیلم‌ها را در اختیار شرکت‌ها و مؤسسات ورزشی قرار می‌دادیم. در ضمن، عموم مردم می‌توانستند این فیلم‌ها را برای تماشا، اجاره کنند. البته این شرکت نتوانست بیش از سه چهار سال، دوام داشته باشد. من فکر می‌کنم که هنوز این کار برای آن روز ایران زود بود. هر چند که من به خاطر علاقه‌ای که به ورزش و خدمت به ورزش داشتم، در آن روزها که همه برای پولدار شدن روی زمین سرمایه‌گذاری می‌کردند، من به خاطر عشق به ورزش، تمام سرمایه‌ام را تا ورشکستگی، در این راه سرمایه‌گذاری کردم. خلاصه، معلوم شد که من اهل تجارت نبودم.

نکته‌ای که دلم می‌خواد مطرح کنم این است که من با همه‌ی پستی بلندی‌هایی که در زندگی داشتم، هیچ‌گاه ارادت من به هیچ ورزشکاری کم نشد و هیچ نکته‌ی منفی نسبت به هیچ‌کس نداشتم و ندارم.

در همان سال‌های آخر شرکت «المپیک فیلم» پروژه‌ای را به تلویزیون دادم که مورد قبول واقع شد. این پروژه به نام «پهلوان کوچولو»ی پایتخت بود.

این پروژه، مسابقات کشتی بود بین جوانان ۵ تا ۱۲ سال، که بیشتر در جنوب شهر و مورد توجه خانواده‌ها بود. مسابقاتی بین جوانان برگزار می‌شد و جوایزی هم برای آنان در نظر گرفته بودیم. در همین دوران بود که مسئول برنامه ورزش جوانان تلویزیون شدم.

البته بعد از این که تلویزیون ایران تبدیل به تلویزیون دولتی شد، آقای روشن‌زاده مسئول ورزش تلویزیون شد و من مسئول ورزش نوجوانان. در این دوران بود که برای تهیه خبر، در اکثر مسابقات نوجوانان در سطح جهانی، شرکت می‌کردم. و در همین زمان بود که تیم جوانان ایران به مربی‌گری حشمت مهاجرانی، سه بار قهرمان آسیا شد.

ذخیره تیم به من کفش داد. وقتی وارد زمین شدیم و تماشاگران را دیدم، گیج شدم! بازی با تیم دیهیم تاج بود. آقای محمود یآوری هافبک تیم بود و مرتب به من دلداری می‌داد و می‌گفت نترس، فقط توپ‌های اول را که گرفتی زود پاس بده تا اعتماد بنفس خودت را بدست بیاری. من ۱۵ سال بیشتر نداشتم. در این بازی بود که اولین گل باشگاهی‌ام را زدم. فردای بازی هم روزنامه‌ها، عکس‌ام را به عنوان جوان‌ترین و بهترین بازیکن زمین چاپ کردند. در این سال حدود ۸ بازی در پاس انجام دادم. رایکوف که هم مربی تاج و هم مربی جوانان بود، من را برای تیم جوانان انتخاب کرد. در این سال تیم تاج در بازی‌های جام باشگاه‌های آسیا در تهران شرکت کرده بود. رایکوف مرا به عنوان یار کمکی از تیم پاس قرض گرفت. در همین بازی‌ها بود که رایکوف هر روز می‌آمد تو اطلاق من و می‌گفت: بیا باشگاه تاج تا همین امروز شما را فیکس در تیم می‌گذارم. و حتا رایکوف تهدید کرد که اگر نیایی تاج، در تیم جوانان هم انتخاب نخواهی شد. من گفتم: چون انسان متعهد و وفاداری به باشگاهم هستم، تا زنده‌یاد اسداللهی اجازه نده، از باشگاه پاس جدا نخواهم شد. چند روزی مانده بود به مسافرت تیم ملی جوانان که برای اندازه‌گیری لباس انیفورم با بچه‌ها به خیاطی مراجعه کردیم و در آن‌جا بود که به من اطلاع دادند که از تیم ملی جوانان، خط خورده‌ام. پس از مدتی به دفتر اسداللهی رفتم و جریان را برایش تعریف کردم. برای همین من در پاس ماندم. حدود یک ماه بعد، یک تیم آلمانی به تهران آمده بود و با تیم پاس بازی داشت. روز بازی من گوش چپ پاس بودم و در مقابلم در تیم آلمانی، بازیکن تیم ملی آلمان. در آن روز هر بار که من از این بازیکن رد می‌شدم، محکم منو می‌زد و داور هم فول می‌گرفت. حسن حبیبی که کاپیتان تیم پاس بود به من گفت برو گوش راست بازی کن! زمانی که به گوش راست رفتم، بک راست آلمان هم جای خودش را عوض کرد و به بک چپ آمد و دوباره شروع کرد به زدن من. در یکی از این درگیری‌ها، زخمی شدم و از زمین بیرون رفتم. ضرب‌خوردگی من به گونه‌ای بود که چندماه‌ای از بازی دور بودم. در همین ایام، رایکوف به سراغم آمد و خواست که به باشگاه تاج بروم. من فکر کردم که به خاطر خرابی پا، چه بهتر که برم تاج و پولی هم بگیرم و انتخاب نکردم در تیم ملی جوانان را توسط رایکوف، تلافی کنم. رفتم تاج و ۶ هزار تومن هم پول گرفتم و برادرم عباس را هم با خودم بردم. هر دو قرارداد بستیم. یک ماهی به خاطر خرابی پا تمرین نمی‌رفتم، روزی رایکوف به سراغم آمد و پایم را آزمایش کرد و با کمی کار روی آن، یک مرتبه تکانی به پای من داد و بلافاصله شروع به راه رفتن و دویدن کردم. به واقع باید بگم که کار رایکوف باعث شد که دوباره شروع به بازی کنم. در واقع پس از شش ماه تمرین‌های خودم را در تیم تاج با شما و دیگران شروع کردم.

**آرش:** شما کی در تیم ملی بازی کردید؟ آیا خاطره‌ای از این بازی‌ها دارید؟

**مژده‌ی:** رایکوف در مسابقات باشگاهی، کم کم از من استفاده می‌کرد. یک روز قبل از بازی با پرسپولیس، به رایکوف گفتم اگه من فردا گوش چپ بازی کنم، نمی‌گذارم ابراهیم آشتیانی بک راست پرسپولیس حتا یک توپ سانتر کند. رایکوف قبول کرد و من در آن روز بازی خوبی کردم و تیم پرسپولیس را یک صفر بردیم. از آن روز به بعد، در تیم تاج مرتب بازی می‌کردم و با تیم ملی جوانان به ژاپن و تایلند رفتم. در تهران با تیم منتخب تهران با تیم سانتوز برزیل که پله بازی می‌کرد، بازی کردم. وقتی شما با تیم ملی از بازی‌های جام جهانی کوچک برگشتید، در تیم ملی انتخاب شدم و حدود ۷ سالی عضو تیم ملی بودم.

**آرش:** تا جایی که به یاد دارم، شما در مسابقات باشگاهی، زیاد کارت زرد و قرمز گرفتید و با داورها درگیر بودید! علت چه بود؟

خود شما بهتر از من می‌دانید که با گذشت حدود ۳۴ سال از انقلاب، نسلی از فوتبالیست‌ها و طرفداران فوتبال در ایران بوجود آمده که با بازیکنان قدیمی آشنایی ندارند. و در ضمن شرایطی در جامعه‌ی ما بوجود آمده که مسئولین نظام اسلامی نیز به عمد سعی دارند بر خاطرات خوبی که از گذشته در حافظه‌ی تاریخی مردم وجود دارد، گرد فراموشی بپاشند؛ به همین خاطر، برای این که نسل امروز وطنمان با شما آشنایی بهتری پیدا کنند، کمی از خودتان برای ما بگویید! بگویید از کجا و کی فوتبال را شروع کردید؟ در چه باشگاه‌هایی توپ زدید؟ چند بازی در تیم ملی انجام دادید؟ ...

**مژده‌ی:** قبل از هر چیز باید بگویم من بسیار خوشحالم و افتخار می‌کنم که فردی مثل شما که بهترین بازیکن تاریخ فوتبال ایران هستید، در باره‌ی فوتبال ایران با من مصاحبه می‌کنید.

من در تپه‌های تخت‌طاوس قدیم که خاکی بود، به همراه دوستانم زمین را پاک می‌کردیم و با سنگ دروازه را نشان کرده و بازی می‌کردیم. تیم ما به نام «سه ستاره‌ها»ی تخت‌طاوس معروف بود. چند چهارراه پایین‌تر تیم ارامنه بود به نام «آرمن» که بازیکنانی مانند آندرانیک اسکندریان، آریس میناسیان و برادرش در آن بازی می‌کردند. البته همیشه بین ما و بچه‌های تیم آرمن، گرگ‌ری بود و بیشتر برنده شدن ما. کم‌کم صاحب دروازه و خط‌کشی زمین شدیم. در یکی از این بازی‌ها که فینال بود، و دور زمین بیش از ۵۰۰ نفر تماشاچی بود، مرحوم سرگرد اسداللهی که مفسر فوتبال در کیهان ورزشی و در ضمن سرپرست تیم پاس بود بازی ما را تماشا می‌کرد. آخر بازی مرا صدا زد و پرسید اسم شما چیست، گفتم مسعود مژده‌ی! او پرسید: برادر عباس هستی؟ گفتم: بله. اسداللهی پرسید: فردا می‌توانی به زمین باشگاه پاس بیایی؟ گفتم بله. من روز بعد به زمین فوتبال باشگاه پاس رفتم و تمرین را شروع کردم. زمان زیادی نگذشته بود که اسم خودم را جزو بازیکنان پاس دیدم. یعنی از ۱۵سالگی بازی باشگاهی را شروع کردم. تیم پاس تیم خوبی بود و افرادی مثل، اصغر شرفی، ناصر نوآموز، پرویز میرزا حسن، فورواردهای تیم بودند. من در آن روزها می‌رفتم امجدیه و از روبروی جایگاه تیم شاهین را تشویق می‌کردم، چون شیزادگان و بهزادی و دهداری را دوست داشتم. یک روز حسن حبیبی به من زنگ زد و گفت باید بیایی تمرین و در تیم بازی کنی! چون چند نفری از فورواردها زخمی شده‌اند. یعنی به فاصله کمی از سکوی تماشاچی‌ها رفتم برای بازی در زمین.

خاطره‌ای دارم که دلم می‌خواد در این‌جا مطرح کنم ۹ ساله بودم و طرفدار تیم شاهین: یک روز در زمین شماره یک امجدیه، در مسابقات باشگاهی، تیم شاهین با کیان بازی می‌کرد. همه معتقد بودیم که شاهین ۴ بر هیچ تیم کیان را شکست خواهد داد. ولی هر چقدر تیم شاهین حمله می‌کرد، شماره پنج کیان جلوی همه‌ی حمله‌ها را می‌گرفت. با این که قد بلندی نداشت، روی سر همایون بهزادی که بهترین سر زن تیم ملی بود، همه سرها رو می‌زد! یک بار هم با همایون بهزادی برای زدن سر بلند شد ولی، توپ را استپ سینه کرد و بهزادی را دربیبل زد و حمله کرد. همه طرفداران شاهین از هم می‌پرسیدند که این بک وسط کیان، چه کسی است؟ که بعدها معلوم شد کسی نبود جز شما. این بازی تا دقیقه‌ی ۸۸ مساوی بود. مردم هم دل‌خور از این مساوی در حال ترک استادیوم بودند که داور در فاصله‌ی ۲۵ متری دروازه شاهین، فول دفاع شاهین را گرفت! ضربه آزاد شما از این فاصله، گل شد و شاهین یک بر صفر بازی را به شما باخت.

**آرش:** مسعود عزیز، تشکر از محبت شما؛ ولی، بریم سر بحث اصلی که بیش از این مجبور به سانسور نشویم. چگونگی بازی در تیم پاس را می‌گفتید؟!

**مژده‌ی:** شش هفته از بازی‌های باشگاهی گذشته بود که رفتم لباس‌کنی تیم پاس، به من پیراهن تیم را دادند. من کفش نداشتم و یکی از بچه‌های



**مژده‌ی:** یکی از زمینه‌هایی که به خوبی می‌توان شاهد بود، صمیمیت بین بازیکنان است! هر وقت که به ایران می‌رم، این صمیمیت و دوستی بین بازیکنان قدیمی، بسیار چشم‌گیر است. این صمیمیت در مسابقات و رقابت‌های دوران گذشته هم بود. در حالی که در بازیکنان این دوره، چنین چیزی وجود ندارد. به راحتی می‌توان این مسئله را در مسابقات باشگاهی و ملی شاهد بود. مسئله، احترام و پیش‌کسوتی به هیچ وجه وجود ندارد؛ در حالی که در گذشته، یکی از روحیات پهلوانی در همه‌ی رشته‌های ورزشی، احترام و حرمت گذاشتن به پیش‌کسوت‌ها بود. که متأسفانه در این دوران جایی در محیط ورزش ندارد.

در گذشته جام تخت جمشید بود، حالا شده جام آزادگان. رزروهای جام تخت جمشید بازیکنان فیکس جام آزادگان را ۴ هیچ خواهند برد. وقتی بازی‌های تیم ملی را با امروز مقایسه می‌کنیم، واقعاً فاجعه است. **آرش:** شما اعتقاد دارید که فوتبال ما نسبت به سابق، عقب رفته؟ آیا توجه دارید که تیم امروز ما، دوبار به جام جهانی رفته است؟

**مژده‌ی:** پرواضح است! شما مقایسه کنید بازی برگشت استرالیا در تهران را که خود شما بازی می‌کردید و من هم پام شکسته بود و بازی نمی‌کردم. دو گل در ۳۵ دقیقه زده بودیم و ۵۵ دقیقه دنبال گل سوم بودیم، با بازی‌های امروز تیم ملی؟!

در گذشته یک تیم از آسیا و اقیانوسیه به جام جهانی می‌رفت و اکنون پنج تیم از آسیا به مسابقات می‌رود! ببینید وضع تیم ایران چگونه است؟ ببینید وضع به جایی رسیده که در استادיום صد هزار نفری به تیم ازبکستان می‌بازند! تیمی شده که به هیچ وجهی نمیشه روش حساب کرد. **آرش:** مسعود عزیز، با تشکر از محبت شما



ایستاده از راست: مسعود مژده‌ی، محمود خردبین، صفر ایرانی‌پاک، ناصر حجازی. نشسته: علی پروین

✱

**مژده‌ی:** راستش من بازیکن متعصبی بودم و دلم نمی‌خواست بازی را ببازم. در زمین همه‌ی انرژی خودم را بکار می‌بردم. در ضمن داوران ما هم همه خوب نبودند و باعث خراب شدن روحیه ی من می‌شدند و مرتب با داوران درگیر می‌شدم و آن‌ها هم با دادن کارت زرد و قرمز مرتب باعث عصبانیت مردم می‌شدند و مردم هم شعار می‌دادند. در ضمن به خاطر این که خسروانی زمانی رئیس تربیت بدنی بود، مردم بدبین بودند و فکر می‌کردند که خسروانی در گذشته پارتی بازی می‌کرده، و روی داوران اثر می‌گذاشته است. خود تیمسار خسروانی به این مسئله اشاره می‌کرد و می‌گفت که در گذشته همه‌ی داوران سعی می‌کردند برای بازی‌های تیم تاج خوب سوت بزنند و حالا دارند تلافی می‌کنند. برای همین داوران خیلی مواقع به ضرر تیم تاج سوت می‌زدند. در دوران ریاست کامبیز آتابای وضع بدتر شده بود و اکثر نفرات فدراسیون به غیر از خود آتابای و مسعود برومند، بقیه دشمن من شده بودند و چشم نداشتند منو ببینند. روزی در مسابقه‌ای که در شهر اصفهان داشتیم، داور مسابقه از من فول گرفت، من برگشتم و گفتم این فول بود! یک مرتبه شروع کرد که بچه.... بله فول بود و دست کرد تو جیب و کارت زرد داد! گفتم چی گفتی؟ دوباره گفت: گفتم بچه .... که دیگه متوجه نشدم، هر چی از دهنم درآمد نثارش کردم و اونم کارت قرمز داد و منو اخراج کرد. بعد هم تقاضای محرومیت دوساله از بازی. در دادگاهی که فدراسیون تشکیل داد، مسعود برومند از من پرسید که تو به این داور فحش داده‌ای یا نه؟ گفتم بله داده‌ام! او گفت پس ما حرفی نمی‌توانیم بزنیم و شما محروم هستی؟! من گفتم درست من اقرار کردم که چه گفته‌ام، ولی از ایشان سؤال کنید ایشان اول به من چی گفتند که من فحش دادم؟ داور مزبور گفت من چیزی نگفتم. من گفتم: من شهادت دارم و گفتم که چی به تو گفتم و اگر شهادت داری و مرد هستی بگو که تو چی گفتی؟ اون داور گفت که گفتم بچه.... مسعود برومند بلند شد و منو بوسید و معذرت خواهی کرد، ولی داور را برای سه هفته از قضاوت محروم کردند.

**آرش:** مسعود جان، چون موضوع داوری را مطرح کردی، بد نیست نکته‌ای را بازگو کنم. هنوز خسروانی رئیس سازمان تربیت‌بدنی بود و رایکوف مربی تیم ملی جوانان و تاج. در همین دوران تعدادی جوان با استعداد مثل تو، حاج قاسم و قراب و الله‌وردی و عباس مژده‌ی و... به تاج آمدید. اگر یادت باشد، هر هفته در باشگاه جلسه داشتیم و بچه‌ها و رایکوف در جلسه از داوران گله داشتند و به پرویز شیخان توصیه می‌کردند که مثلاً در مسابقه با پرسپولیس یا گارد و یا... چه کسی داور باشد بهتر است! حتا برخی مواقع خود خسروانی که رئیس سازمان تربیت بدنی بود از خود من که کاپیتان تیم بودم خصوصی سؤال می‌کرد که چه کسی داور باشد بهتر است! و اکثراً در روز مسابقه همان داوری که مورد نظر بچه‌ها و رایکوف بود، داور مسابقه می‌شد. و باز اگر فراموش نکرده باشی، زمانی که من از باشگاه تاج در پایان قراردادام استعفا دادم ازیرا من به زور و گروکشی خسروانی به تاج آمده بودم [در اولین مصاحبه این مسئله را علنی مطرح کردم. این یک واقعیت بود که در زمان ریاست خسروانی در تربیت بدنی، کمیته ی داوران فوتبال تحت فشار بودند. عکس‌العمل بعدی داوران بدون زمینه نبود.

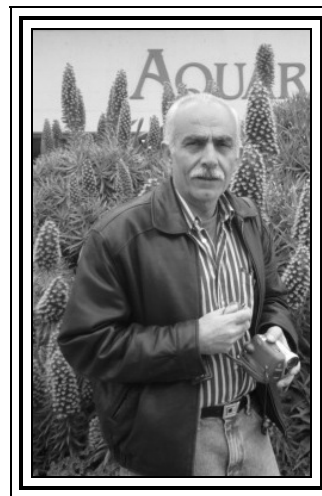
**مژده‌ی:** من در این مورد چیزهایی شنیده بودم. ولی خسروانی یک سال بعد از رفتن من به تاج، دیگه رئیس سازمان تربیت بدنی نبود. برای همین من زیاد در جریان نبودم. من در ۲۶ سالگی از فوتبال کناره‌گیری کردم و به امریکا آمدم. از این کار هم خوشحالم، زیرا فرصتی داشتم تا درس خودم را تمام کنم و زندگی خانوادگی‌ام را سامان بدهم.

**آرش:** آخرین سؤال: در چه زمینه‌هایی می‌توان فوتبال‌لیست‌های دوران شما با بازیکنان این دوره را مقایسه کرد؟

اسلامی می‌دانند و مخالف وضع موجود در ایران هستند، نقش‌شان در رابطه با تحلیل و گزارش فوتبال و به طور کلی محیط ورزش ایران، مثبت بوده یا منفی؟



## داریوش ذهاب



**داریوش ذهاب:** به نظر من مثبت نبوده! دلیلش را هم خدمت‌تان عرض می‌کنم. بیشتر این برنامه‌های ورزشی، توجه و تمرکزشان روی نتایج است. یعنی روی شو «نمایش». یعنی مسابقات را پوشش و گزارش خوبی می‌دهند، ویدئوهای خوبی نشان می‌دهند که البته مجبورند از ایران یا از منابع بین‌المللی بگیرند؛ چون سرمایه‌ای ندارند که بتوانند از خودشان چیزی تولید کنند. در هر صورت بیشتر نقش‌شان در زمینه‌ی خبری صرف است. من در جبهه‌ی مخالف این موضوع هستم. من اگر هنرمند هم بودم همین طور بودم چون فکر می‌کنم باید در کنار آگاه‌سازی مردم در مورد نتایج و های‌لایت‌ها، نگاه عمیق‌تر و جدی‌تری به مسائل بحرانی و مسائل ناروایی که در ورزش ایران انجام می‌شود داشته باشند.

**آرش:** یعنی با نگاه نقد و بررسی ورزش انجام بگیرد؟

**داریوش ذهاب:** دقیقاً. تیم پرسپولیس تیم راه‌آهن را برد. اگر ۱۲ دقیقه نشان بدهیم و های‌لایت کنیم در این زمان و در این شرایط کار عبثی است. ما تقصیر نداشتیم، من خودم را می‌گویم من تقصیر نداشتیم که ورزش را به سیاست پیوند زدم بلکه این سیاست بود که آمد توی ورزش ما از زمان بعد از انقلاب و لاجرم ما ورزشی‌ها را - اگر وجدان آگاه و بیداری داشته باشیم - مجبور کرد به سیاست و به مسائل جامعه توجه داشته باشیم و پیوند این‌ها را که به صورت صوری و عملی در مملکت ما انجام شده به مردم بشناسانیم و بگوییم. به عنوان مثال بزرگترین عاملی که مرا وادار می‌کند که مرتب راجع به پیوند سیاست و ورزش صحبت کنم عدم حضور خانم‌ها در استادیوم‌های فوتبال است. این انسانی نیست. عقلانی نیست. متمدانه نیست. یک زور است یک جبر است یک تبعیض است و من تا روزی که مشغول این حرفه هستم راجع به این مسئله حرف می‌زنم.

**آرش:** متأسفانه در مطبوعات هم در این مورد کم حرف زده می‌شود.

**داریوش ذهاب:** من به شما بگویم، صحبتی راجع به آن نمی‌شود و اگر صحبتی هم بشود بیننده‌ای سؤالی می‌کند و مجبورند به آن جواب بدهند! در حالی که من طرح مسئله را وظیفه‌ی خود می‌دانم و گرافیک‌هایی درست کرده‌ام. الان گرافیک پشت سر من استادیوم صد هزار پسری است. دو تا خانم پنلی را گرفته‌اند و می‌گویند ما حقمان را از که بگیریم؟ ما فریادمان را به گوش چه کسی برسانیم؟ این استادیوم آزادی نیست. این استادیوم صد هزار پسری است. من از این پنل به عنوان سمبل استفاده کرده‌ام. به عنوان احقاق حق خانم‌های مملکت. با آن وضع پوشش خانم‌ها. این‌ها را من وظیفه‌ی خود می‌دانم به عنوان آدمی که در کار ورزش هستم باید این‌ها را به جوانانمان بگویم، که دنیای دیگری هم هست که برخلاف آن دنیای صوری که آنها دارند زندگی می‌کنند و با زور مجبور به اطاعت از آن می‌باشند، دنیای آزاد دیگری هم هست که ویدیوهای فوتبال‌های خارجی این را نشان می‌دهد؛ اما من به عنوان یک گزارشگر ورزشی باید به این‌ها بپردازم.

**آرش:** انگشت روی نکته حساسی گذاشتید به این معنی که نیمی از جوانان جامعه که خانم‌ها باشند، از ورزش کردن محرومند. به نظر شما دلیل بی‌اعتنایی به مسایل موجود در این رسانه‌ها، به چه علت است؟

**داریوش ذهاب:** دلایل مختلفی دارد. اولین هراس کسانی که در خارج از ایران برنامه‌های تلویزیونی و یا رادیویی دارند و یا در مطبوعات هستند این است که به عنوان مخالف رژیم شناخته بشوند. شاید هم که وجدانش را

**آرش:** خیلی ممنون از این که وقت خود را برای این مصاحبه در اختیار ما گذاشتید. ابتدا برای‌مان بگویید چطور شد که به طرف کار مفسری و تحلیل ورزش آمدید؟

**داریوش ذهاب:** اولاً بنده از شما تشکر می‌کنم. باعث افتخار است که در خدمت شما هستم. من برخلاف مفسرهای دیگر آن چنان در دنیای ورزش نبودم. جز این که در نوجوانی عضو باشگاه شاهین بودم. سه چهار سال به صورت آماتور فوتبال بازی کردم و بعد به دلیل زندگی - چون من به موسیقی روی آوردم و ضمن رفتن دانشگاه، مستقل هم شده بودم - به خاطر مسائل مالی که مجبور بودم خودم را تأمین کنم، از خانواده‌ی بازی فوتبال به عنوان بازیگر، دوری کردم؛ اما به علت علاقه به فوتبال، کشتی و کلاً علاقه به ورزش، در دوران جوانی‌ام در ایران کم‌تر مسابقه‌ای است که ندیده باشم. برای ترجمه‌ی مجله‌ی ورزشی «گل» که در انگلیس منتشر می‌شد با مجله‌ی دنیای ورزش هم‌کاری داشتیم. این کل فعالیت من در زمینه‌ی ورزش است. و اما عشق به ورزش در خانواده من وجود داشته. پدرم عضو تیم طوفان قدیم بوده و این عشق به ورزش را به من منتقل کرده. تا این که ما مهاجرت کردیم و به آمریکا آمدیم. این‌جا نیز فعالیت ورزشی را دنبال می‌کردم. بیشتر فعالیت ورزشی من، در زمینه تفسیر و گزارش در زمینه‌ی ورزش‌های آمریکا مانند بیسبال و بسکتبال بود. بر حسب تصادف وارد دنیای ارتباط‌جمعی فارسی زبان و ایرانی شدم. حدود ۱۵ سال است که من در رادیو و تلویزیون فعال هستم و ده سال است که برنامه‌ی مداوم شبانه‌ی ورزشی دارم.

**آرش:** خود شما چند بار با من مصاحبه کرده‌اید. نظر منفی مرا درباره‌ی رادیو تلویزیون‌های لس‌آنجلسی میدانی. می‌خواستم نظر شما را در مورد وسایل ارتباط‌جمعی لوس‌آنجلسی مشخصاً در رابطه با فوتبال - نمی‌خواهم وارد مسائل دیگر شوم - بدانم؟ بگویید بخش ورزشی این رسانه‌ها، به عنوان رسانه‌های در تبعید و مهاجرت، که اکثراً خودشان را مخالف حکومت

داشته باشند که با این بی‌عدالتی‌ها مخالفت کنند، اما به دلایل شخصی، (لزوماً منظوم پول نیست) بخاطر ارتباطاتی که با ایران دارند! مسافرت‌هایی که به ایران می‌کنند! لب تر نمی‌کنند! صحبتی نمی‌کنند. بیشترش این است -از قول خودشان می‌گویم- حوصله دردرس ندارند و یک مقدار هم که منافع رادیو و تلویزیونی که در آن کار می‌کنند به شکلی یا به دستور صاحبان این رادیو تلویزیون‌ها و یا خودشان این منافع را تأمین می‌کنند.

**آرش:** آیا شما فکر می‌کنید که جمهوری اسلامی نظارتی و یا دستی بر این رسانه‌ها دارد؟

**داریوش ذهاب:** فرقی هست بین ترس و جبن، و هر دو معنی ترس می‌دهد. ترس این است که خطری ایجاد می‌شود، اتفاقی می‌افتد و شما عکس‌العمل نشان می‌دهید. می‌ترسید، دستتان به آتش بخورد. جبن این است که با فکر این که ممکن است چنین چیزی اتفاق بیفتد، دچار هراس شوید. و من فکر می‌کنم این دومی است. می‌ترسید. نه این که واقعیت ندارد! نه. جمهوری اسلامی ممکن است خطری برای‌شان ایجاد کند یا نکند، این‌ها با این روش جلو می‌روند. همین که می‌گویند چرا برای خودمان دردرس درست کنیم. اتفاقاً یک آدم با وجدان جامعه، باید خطر کند. و خطر کردن، انسان را دچار دردرس می‌کند. اگر من و شمای تحصیل کرده، این کار را نکنیم، چه کسی باید این کار را بکند؟ شما در دنیای ارتباطات با یک مقاله خوب می‌توانید صدها جوان را آگاه کنید و تکان بدهید؛ من هم در تلویزیون همین کار را می‌توانم بکنم. من دیگر نگاه نمی‌کنم بینم پشتش چه اتفاقی می‌افتد. وقتی کسی با من در مورد عدم حضور خانم‌ها در استادیوم، و یا حضور سرداران سپاه در فوتبال ایران صحبت می‌کند، من آن چه که به فکرم می‌رسد و تجزیه تحلیل من است باید به مردم تحویل بدهم. نباید منتظر باشم که آقای قلیچ‌خانی و یا دیگری این کار را بکنند. من باید وظیفه‌ی خودم را انجام بدهم. اما متأسفانه من این را در خیلی‌ها نمی‌بینم.

**آرش:** در واقع می‌شود آن‌را شرافت حرفه‌ای نامید. شرافت حرفه‌ای را باید رعایت کرد و بدان پرداخت. یکی از مسائلی که به آن اشاره کردید، مسئله امنیتی‌هاست. طبیعی است هر حکومتی به قدرت می‌رسد سعی می‌کند مدیران هم‌فکر با سیستم را در رأس کار بگمارد که لزوماً متخصص آن کار نباشند. حالا سؤال این است که آیا این مدیران از متخصصین استفاده می‌کنند؟ آیا این شرافت حرفه‌ای که مطرح کردید، در رسانه‌های خارج از کشور، خصوصاً رادیو تلویزیون‌هایی که به لس‌آنجلسی معروف هستند و بخش ورزشی دارند! وجود دارد؟ چرا سطح افشاگری رژیم در این بخش از برنامه‌ها بسیار نازل است؟

**داریوش ذهاب:** من می‌گویم، این همان مسئله‌ی احتیاط رسانه‌های خارج از کشور است که اکثراً به این مسئله نمی‌پردازند و اگر هم بپردازند کپی‌برداری از مجله‌های داخل ایران است. شما می‌بینید که مجله یا خبرگزاری مهر یا ایسنا هم از رویانین رئیس باشگاه پیروزی انتقاد می‌کنند اما برای آن‌ها این است که نباید از خط قرمز عبور کنند منتهی برای ما خط قرمزی نباید وجود داشته باشد. برای ما که در خارج هستیم، چه خط قرمزی؟ برای ما هدف اصلی باید آگاه‌سازی جوانان‌مان باشد، مردم مملکت مان باشد ما از چه می‌ترسیم. هیچ حکومتی قدرت این را ندارد که در تمام آحاد و زوایای زندگی مردم کار پلیسی انجام بدهد. من فکر نمی‌کنم که جمهوری اسلامی به عنوان مثال دائم دارد مراقبت می‌کند ببیند در فلان تلویزیون، مردم چه می‌گویند! گاهی به شکل راندومی ممکن است. اما اگر هم چنین چیزی باشد من بایدکار خودم را انجام بدهم. باید به عنوان وجدان بیدار و آگاه جامعه کاری به این نداشته باشم که کس دیگری انجام می‌دهد یا نه. شما کاملاً درست می‌فرمایید، تعریف مدیریت وحدت، کنترل و هماهنگی است. مدیر می‌تواند تخصص نداشته باشد همان طور که

شما هم گفتید؛ اما شرط اصلی اش این است که افراد متخصص را در آن صنعت و حرفه به کار بگیرد. مثال روشنش در زمان شاه آقای آتابای است که آقای هوشنگ دیده‌بان، آقای رسولی، آقای حبیبی را آورد اینها همه دست چپ و راستش بودند. اینها فوتبال ایران را می‌چرخاندند. به آقای پرویز دهداری ارج می‌گذاشتند. اما شما الان می‌بینید در دوران بعد از انقلاب متخصصی به آن شکل اصلاً تربیت نشده، یعنی زمینه اجتماعی نداشته که متخصصی تربیت بشود اگر هم متخصصی باشد، امنیتی- مذهبی است. برای این که متخصصین غیر مذهبی و امنیتی، هراس دارند! در ضمن اعتماد هم ندارند! من فکر نمی‌کنم به هیچ انسانی که در زمان قبل از انقلاب در شغل و حرفه‌ی خودش متخصص بوده اعتماد داشته باشند. اصلاً این یک کد است هیچ‌کس در هیچ شغلی صاحب مقامی نشده که در دوران قبل از انقلاب هم دارای مقامی بوده باشد. اصلاً بحث شاه و خمینی را بگذاریم کنار. این هراس سیستم است که اجازه نمی‌دهد که این‌ها پرورش پیدا کنند.

**آرش:** به نظر شما، علت گسیل این همه سرداران سپاه و مأمورین امنیتی در محیط ورزش، به ویژه در فوتبال، چیست؟

**داریوش ذهاب:** علتش عدم اطمینان به خودشان و هراسی‌ست که از تجمع دارند. اینها تجمع در مسجد برای‌شان اشکالی ایجاد نمی‌کند. در مراسم مذهبی مثلاً در عاشورا دهها هزار نفر می‌آیند در خیابان‌ها، ولی از پنج هزار نفر آدم ورزشی در استادیوم، می‌ترسند. چون فضا فضای دیگری است. تفکر و شرایط مردمی که در استادیوم فوتبال یا سالن کشتی می‌نشینند با شرایط حسینیه و مردمی که در حسینیه و مسجد جمع شده‌اند فرق دارد. حکومتیان ریشه را می‌شناسند و می‌دانند خطر کجاست. به عنوان مثال محیط آلوده‌ای که در فوتبال درست کرده‌اند به خاطر این محیط مردانه است. و اتفاقاً از پنج سال پیش که تصمیم گرفتند بسیجی‌ها را وارد استادیوم‌ها بکنند، بدتر شده است. خودشان گفتند -این را خودشان گفتند من نمی‌گویم- که در ازای هر دو سه نفر تماشاگر باید یک بسیجی در استادیوم باشد. بسیجی کیست؟ من کاری با خصوصیات اخلاقی‌اش ندارم! اما، او وفادار نظام است. او کاری به کار فوتبال ورزش ندارد. خیلی هایشان نمی‌فهمند دارند چی تماشا می‌کنند. این را می‌توانم صادقانه بگویم که در سابق تیمسارها، سازمان تربیت بدنی و اکثر فدراسیون‌های ما را در دست داشتند. این از عدم اعتماد رژیم است که در مدیریت کلان باید از نفرات خودشان باشد. اما همان‌طور که شما هم گفتید ایرادی ندارد که مدیر متخصص نباشد ولی متخصصین را بکار بگیرند. این‌ها متخصصین را هم نمی‌آورند یکی به دلیل این که در این دوره متخصصی تربیت نکردند، دوماً این که، همان هراس از دست دادن شغل هست و بی‌عرضگی‌شان در مقابل مردم.

**آرش:** وقتی نگاه می‌کنم می‌بینم در دوره‌ی گذشته و درست بعد از فوت جهان پهلون تختی، مسئله مأمورین امنیتی در ورزش پیش آمد. من افسر وظیفه بودم و مأموریت یافتم تا خود را به دبیرستانی از پیش تعیین شده در حوزه‌ی اداره آموزش و پرورش شهر نور معرفی کنم. قرار شد در ماه سه هفته آنجا بمانم و یک هفته را هم بیایم تهران البته با رئیس مدرسه توافق کردیم که جمعه‌ها برای مسابقات باشگاهی در تهران باشم و شنبه بعد از ظهر خودم را معرفی کنم. فردای ورودم رئیس مدرسه نامه‌ای به من داد. با خنده گفت برو به این آدرس. پرسیدم کجاست؟ گفت: اداره‌ی ساواک شهر است. رفته به آدرس. شخصی به نام فدایی! پرسید برای چه کاری به این شهر آمده‌ام؟ توضیح دادم که افسر وظیفه هستم و برای ۱۸ ماه باید در آموزش و پرورش این شهر خدمت کنم. او گفت دیروز که خود را به مدرسه معرفی کردید، شب با معلمین در خانه‌ی یکی از اهالی برای شام دور هم بوده‌اید! ... به من گفت: بهتر است شما فردا از اینجا بروید تهران! آقای

ها دارند به همه می‌گویند که ما گردن‌مان آنقدر کلفت است که هیچ‌کس نمی‌تواند به حریم ما وارد شود. همه قدرت در دست ماست! حواستان جمع باشد.

**آرش:** به نظر شما اگر گزارش‌گر ورزشی، کوچکترین احساس انسانی و ملی در وجودش باشد، نباید با این مسائل برخوردی جدی و افشاگرانه داشته باشد؟



**داریوش ذهاب:** صد در صد. این یکی از مسائل مهم است. مسئله‌ی دیگر حق‌کشی است. حق‌کشی در مورد بازیکنان. این‌ها قرارداد می‌نویسند که به بازیکنی ششصد میلیون تومن برای بازی یک سال باشگاهی بدهند. اولاً همه‌ی قراردادهای غیرقانونی است چون بر خلاف همه‌ی دنیا قراردادهای یک ساله است چون می‌خواهند این گردونه بچرخد و هر سال این رشوه‌خواری‌ها و این تقلب‌ها تکرار شود. چون شما اگر قراردادی چهار ساله با یک نفر ببندید که تا چهار سال دیگر صحبتش را نمی‌توانید بکنید. تازه، در قرارداد چیزی را می‌نویسند ولی در صحبت، قرار دیگری می‌گذارند که در همین جا پولی خورده می‌شود. بعد همین بازیکن فوتبال - من این را تحقیق کرده‌ام - پیش نیامده که کل قراردادش را بگیرد. در همین ده دوازده سال اخیر که لیگ برتر فوتبال را درست کرده‌اند، از دلال گرفته تا واسطه‌های دولتی، زیرمیزی پول می‌گیرند تا لازم الاجرا کنند. ثبت کنند، پول و رشوه بدهند، حتی به روزنامه‌های وابسته به دولت باید رشوه بدهند نه این که برایشان خوب بنویسند بلکه در موردشان بد بنویسند. یعنی اگر قرارداد اینها شش صد میلیون تومن در سال گرفته باشد تازه همه‌ی این‌ها به بهانه بی پولی و گرنه فوتبال ایران که با فروش بلیط، درآمدی ندارد. بنابراین این حق‌کشی‌ها را هم خیلی‌ها نمی‌دانند و راجع به آن نمی‌نویسند و نمی‌گویند. در مورد پوشش خانم‌ها ما صحبتی نکردیم. که هر خانمی که ۱۰ روز ورزش کرده باشد به او می‌گویند یک پتو دور خودش ببندد تا پرش ارتفاع انجام بدهد و یا یک رب دوشامبر بپوشد تا بتواند ورزش کند. کما این که در رژیم گذشته در حالی که خانم‌ها لباس ورزشی آن روزگاران را می‌پوشیدند، در عین حال نجابتشان را هم داشتند. همه این‌ها اعمال قدرت است. کار غیر اخلاقی که یک سری مفسر ورزشی می‌کنند این است که این‌ها هم مثل من و شما همه این اخبار و اطلاعات را می‌دانند و می‌بینند، اما به دلایل همان چیزهایی که در ابتدای صحبت‌مان مطرح کردم نمی‌خواهند در مورد آن حرف بزنند. به نظر من این بدترین کاری است که یک به اصطلاح ژورنالیست می‌تواند انجام دهد. باز هم می‌گویم ما وارد سیاست نشدیم سیاست به ما وارد شد. اولین کاری که آمدند کردند دو باشگاه محبوب ایران را غصب کردند. من مخصوصاً می‌گویم غصب با همان ادبیات خودشان، و بعد به شکلی درآوردند که خودشان می‌خواستند. فوتبال پولساز نیست برای این که نمی‌خواهند خصوصی‌سازی کنند چون در آن صورت کنترل صد در صد آن را از دست می‌دهند.

**آرش:** آخرین نمونه‌اش هم باشگاه تراکتور سازی است.

**داریوش ذهاب:** بله این باشگاه هم محبوب بود که سپاه گرفت. ولی اگر توجه کنید می‌بینید که این باشگاه تعداد تماشاچیان‌ش بعد از این تاریخ فروکش کرد. قبلاً در بازی‌های تراکتورسازی در استادیوم به اصطلاح یادگار امامشان - که خودشان می‌گویند - برای یک بازی معمولی با راه‌آهن مثلاً ۴۰۰۰۰ نفر می‌آمد اما الان بازی تیم تراکتورسازی را با تیم تاج و پرسپولیس ۵۰۰۰ نفر یا حداکثر ۱۰۰۰۰ نفر می‌آیند.

**آرش:** البته قصد رژیم هم همین است. ترکیب مردمی که به استادیوم‌ها می‌روند، ترکیب کسانی نیست که در مساجد و تکیه‌ها جمع می‌شوند. داریوش عزیز، ممنون و سپاسگزارم از وقتی که به من دادی.

\*

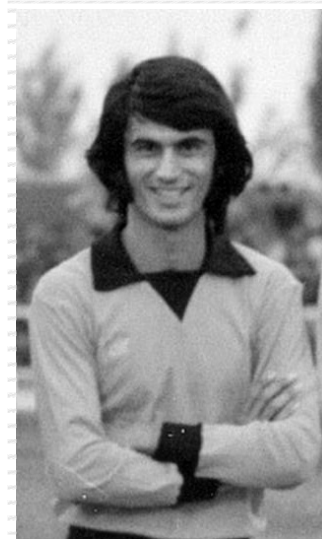
رئیس دبیرستان هم برای شما حضوری خواهند گذاشت تا خدمت شما تمام شود. من یادم می‌آید درست شش ماه بعد از این ماجرا، همان آقای فدایی را در سازمان تربیت بدنی دیدم که اولین رییس دفتر محرمانه‌ی سازمان تربیت بدنی بود. دومین رئیس محرمانه‌ی هم سرهنگ سیف عصار بود که جزو ۱۳ شکنجه‌گر ساواک بود. چون لو رفته بود، به سازمان تربیت بدنی منتقل شده بود. در المپیک مونترال هم همین سیف عصار سرپرست محرمانه‌ی کاروان بود و رشیدپور مربی شنای ایران، سرپرست علنی. یعنی از آن تاریخ به بعد هر کسی رئیس سازمان تربیت بدنی می‌شد، از خسروانی گرفته تا حجت و غیره، همه دوتا رئیس دفتر داشتند که یکی علنی بود و یکی هم محرمانه. این نشان می‌دهد که در دوره‌ی شاه هم چنین بود. چون افسار مختلف از طبقات مختلف در استادیوم‌ها جمع می‌شوند، دیکتاتورها وحشت داشتند. اما در رژیم اسلامی، بعد از چندین بار تظاهرات مردم در استادیوم امجدیه و صد هزار نفری، نفوذ امنیتی‌ها را در باشگاه‌ها زیاد کردند و این سرداران سپاه با توجه به منافع مادی و معنوی، محیط ورزش را قبضه کردند. البته جنبه‌ی مادی‌اش فرعی است چون فوتبال درآمدی ندارد. به عقیده‌ی من زمانی می‌توان به فوتبال حرفه‌ای گفت که بتواند هزینه‌ی باشگاه و هزینه‌ها را خودش از فوتبال تأمین کند در حالی که این پول نفت است که توسط سپاه و امنیتی‌ها به محیط فوتبال تزریق می‌شود. خود سپاه هم اعلام کرده که به دلیل تاثیرات فرهنگی، به این محدوده وارد شده است. حال که می‌بینیم امنیتی‌ها و سپاه برای کنترل محیط فوتبال، شاخک‌های خودش را در ورزش فوتبال نیز پهن کرده است، آیا رسانه‌های ایرانی در تبعید نباید در برخوردهای خود، تجدید نظر کرده و حداقل از شیوه‌ی انتقادهای نشریات و تلویزیون‌های رژیم اسلامی - مثل برنامه ۹۰ - قدمی جلوتر بردارند؟

**داریوش ذهاب:** من موردی را دیدم با عکس و تفصیلات که حالا مسائل امنیتی جای خودش، مسائل مذهبی را وارد استادیوم‌ها کرده‌اند. خودشان رسماً اعلام کردند در هر بازی که در تهران انجام می‌شود برای هر بازی ۸۰-۷۰ روحانی را با همان لباس روحانیت به استادیوم‌ها می‌فرستند برای پاسخ دادن به سوالات شرعی، مذهبی تماشاگران! من این عکس‌ها را دیدم و هر کسی ببیند واقعاً خنده‌اش می‌گیرد. شما کجا شنیده‌اید کسی که سوالات شرعی دارد بیاید در استادیوم و سؤال خود را طرح کند؟! کسی که نشسته دارد فوتبال تماشا می‌کند به هیچ چیز فکر نمی‌کند جز فوتبال. این همان افراط و تفریطی است که جامعه‌ی ما را در همه‌ی زمینه‌ها فلج کرده است. یعنی این‌ها آنقدر شعور ندارند که بفهمند، فرستادن روحانی به استادیوم بازی فوتبال برای مسایل شرعی مایه‌ی مسخره و خنده است؟! به نظر من این را می‌دانند، مسئله‌ی اعمال قدرت و مسئله‌ی حضور است. همان‌طور که مسئله عدم حضور خانم‌ها خودش یک فاکتور مهمی است که می‌خواهند بگویند که ما قدرت داریم که به نیمی از جمعیت‌مان که زنان باشند، زور می‌گوییم! این‌ها همه برای اعمال قدرته. اون محیط آلوده را هم خودشان درست کرده‌اند. در استادیوم‌ها روحانی و بسیجی و تمام مامورین امنیتی و سپاه هستند، باشگاه را یک سردار می‌چرخاند! این

گاهی از من می‌خواهند مقایسه کنم اما به نظر من نمی‌شود مقایسه کرد مثلاً ایران‌پاک، یا مظلومی یا کلانی را نمی‌شود مقایسه کرد. من هیچ وقت دنبال رقابت‌ها نبودم، باید افتخار می‌کردم و افتخار می‌کنم تا این قدر که فوتبال بازی کردم. معلوم است که دلم می‌خواست در تیم ملی بازی کنم اما به هر نحوی نمی‌خواستم بازی کنم. این است که خود شما میدانید زمانی که آقای فکری در تیم عقاب بود مرا صدا کرد، مثل این که شما هم لطف کرده بودید و به او گفته بودید با من صحبت کنند. به من گفت اگر بیایی عقاب ده هزار تومن پول می‌دهیم. به قول کارو ما اون موقع از جیب‌مان خرج می‌کردیم. و او به من قول تیم ملی را هم داد ولی من یک چیزی را می‌دانستم این که با آزارات شروع کردم و با آزارات هم باید تمام کنم. همین الان هم ۲۸ سال است با تیم آزارات گیلندن همکاری می‌کنم. هنوز هم تا آنجایی که از دستم بریباید از مربی‌گری و غیره ... با آزارات همکاری می‌کنم. به همین خاطر است که با آزارات ماندم. تیم آزارات هیچ وقت قهرمان نشد. خوش‌بختانه یکی دو بار انتخاب شدم و به عنوان تیم تهران بازی کردم که هنوز هم یادم هست و جزو افتخاراتم هست. من افتخاری که دارم این است که با تمام دوست‌های مسلمانم مقابل هم بازی کردیم ولی با همه‌شان هم رفیق بودم.

**آرش:** من خیلی خوشحالم از این صحبتی که می‌کنی چرا که تو صحبت را از چهارچوبه شهرت و معروفیت آوردی در زمینه‌ای که بسیار انسانی و خوب است. شما به عنوان اقلیت مذهبی در ایران، برای این که جایگاه واقعی خودتان را در این جامعه نشان دهید کلویی تشکیل دادید به نام باشگاه ارامنه و به نظر من کار بسیار خوبی بود. و شما نیز نباید کاری را که کردی دست کم بگیری! خود این کار روحیه‌ای می‌خواهد که همه کس ندارد. هر چند که انگیزه‌ی افراد با هم متفاوت است. این روحیه در شما مثل گارنیک است که سال‌ها در آزارات بود ولی در اثر مشکلاتی که پیش آمد رفت ولی دوباره برگشت. خود من هم در تیم کیان بازی می‌کردم و از تیم کیان برای بازی در تیم ملی انتخاب شدم. پس از چند سالی که در باشگاه کیان و بازیکن ثابت تیم ملی بودم روزی امیر آصفی مربی من و غلامرضا مجید، رئیس باشگاه گفتند: به خاطر مصلحت باشگاه و نفع باشگاه کیان تو بهتر است به باشگاه تاج بروی و یک سالی برای تاج بازی کنی. البته در آن زمان تیمسار خسروانی تازه رئیس سازمان تربیت بدنی شده بود. من به باشگاه تاج رفتم. بعد از پایان قرارداد دوست داشتم بروم تیم عقاب پیش آقافکری. ولی به خاطر مخالفت تیمسار خسروانی با حسین فکری که در ۲۸ مرداد عضو سازمان جوانان حزب توده بود، تنها حاضر شد در صورتی به من رضایت نامه بدهد، که به تیم پاس بروم. من به پاس رفتم و سپس به عقاب. زمانی که عقاب منحل شد، به تیم دارایی رفتم و پس از دو سال که در دارایی بازی کردم، برای شش ماه به پرسپولیس رفتم. رفتن من به باشگاه‌های مختلف هر کدام به خاطر مسایلی بود که امیدوارم در خاطراتم به طور مفصل به این مسئله بپردازم. ولی این نگاه تو دقیقاً نگاهی انسانی است و خودت خوب تشخیص دادی که باید آنجا بمانی. همیشه هم خوب بازی کردی. همیشه جزو ستاره‌های آزارات بودی و گل‌های فراوانی هم زدی. حالا سئوالم این است که آیا با گذر زمان از انتخابی که کردی، راضی هستی؟

**آرشاویز:** بسیار خوشحالم بخصوص الان. چون الان در بین ارامنه و دوستان غیرارمنی‌ام احترام زیادی دارم. یعنی رابطه‌ای دارم که لذت می‌برم. ارامنه طوری به من لطف می‌کنند که خجالت می‌کشم. هر کاری به هر حال بازدهی دارد من الان در اجتماعی که زندگی می‌کنم نود درصد مردم عقیده دارند که فلسفه‌ای که داشتم فلسفه‌ی پاک‌ی بوده. اولین مربی من برادرم بود. بعد آقای تیموریان مربی من شد. بعد گارنیک محرابیان و امیر آصفی. من به همه‌شان بخصوص امیرآصفی مدیونم. گارنیک هم که هر



## آرشاویز ملکیان

**آرش:** با تشکر از این که وقت خود را برای این مصاحبه به من دادید. آشاویز عزیز، شما یکی از سنتر فورواردهای خوب تیم آزارات بودید و چندین بار هم آقای گل شدید. همیشه نیز باشگاه‌های بزرگ ایران، خواهان شما بودند و مرتب در صدد جذب شما، ولی شما تیم آزارات را دوست داشتید و با همه‌ی سختی‌ها، در باشگاه آزارات تهران ماندید و هیچ‌گاه به فکر ترک باشگاه خود نبودید. خواهش من این است که ابتدا خود را معرفی کن و برای خوانندگان ما بگو چطور به فوتبال رو آوردی و چطور وارد باشگاه آزارات شدی؟

**آرشاویز:** خیلی ممنون از این که به یاد من هم بودید. برای من افتخار است که در کنار کارو حق‌وردیان و پرویز قلیچ‌خانی که از بهترین‌های فوتبال ایران بودند نشستیم. نه این که جلوی شما بگویم کارو شاهد است من فکر می‌کنم فوتبال ایران هنوز مثل قلیچ‌خانی ندیده. به هر حال من صحبت‌های گارنیک و کارو را می‌شنیدم که پر از هیجان و مقام‌های قهرمانی و کاپ و غیره بود ... اما دوران فوتبال من مثل زندگی خودم، ساده بوده است. من هنوز با دوست‌هایی که پنجاه سال پیش دوست بودم، دوست هستم و به آنها وفادارم. هر جایی هم شرکت کردم، در دبیرستان و غیره، وفادار بودم. از جمله خانواده‌ام. دلیل این که در آزارات هم ماندم به خاطر همین روحیه و فلسفه‌ایست که دارم. پیش خودم فکر کردم وقتی آزارات پیراهن را و مربی‌اش را به من داده که توانستم دو تا گل بزنم، پس هر چیزی را که دارم، مدیون اون هستم. خیلی برای کارو حق‌وردیان و دیگران که از آزارات رفتند احترام قائل هستم ولی به آزارات وفادار ماندند و افتخاری برای ارامنه بودند که رفتند به تیم ملی. خود کارو هم می‌داند که یکی از بهترین رفقای خوب من است و همیشه هم‌دیگر را می‌بینیم. ما یک عده ارمنی بودیم، تیم آزارات هم فقط از بچه‌های ارامنه بودند. اگر هر کسی تیم آزارات را می‌گذاشت و می‌رفت، تیم آزارات هم باید تعطیل می‌کرد. به دلیل همین اعتقاد من در آزارات ماندم و هیچ کسی به اندازه‌ی شما نمی‌داند که وقتی در تیم آزارات باشی موقعیت چندانی نداری. من با صدای آمریکا مصاحبه‌ای داشتم در آنجا گفتم: وقتی در تیم‌های کوچک بازی می‌کردیم و مثلاً با تیم تاج بازی داشتیم اگر احیاناً موقعیتی برای گل زدن پیش می‌آمد مقابل من آقای قلیچ‌خانی بود، حجازی بود، تمام نخبه‌های تیم ملی در مقابل ما بودند. آن موقع‌ها هم سه تا گل زدن مشکل بود.



باشگاه در جریان نبود که ما چه کار می‌کنیم چون امکاناتش را نداشت- رفتیم پیش زرکش او باندپیچی کرد و درست کرد که رفتیم سر زمین. ولی الان بازیکن حرفه‌ای تا پایش طوری شود می‌رود کنار زمین می‌نشیند تا سال دیگر پولش را بگیرد. به نظر من این نوع حرفه‌ای شدن، به فوتبال ما لطمه زده. تا آنجایی که من شنیدم آن تعصب و احترامی که زمان ما وجود داشت الان وجود ندارد. این باعث تاسف من است. امیدوارم روزی برسد که تیم مملکت‌مان بیاید به همان سطحی که بود. تا آنجایی که من دیده‌ام الان سطح فوتبال‌مان در مقایسه با کشورهای خلیج که همه پیشرفت کرده‌اند ما یا همان سرجای خودمان مانده‌ایم یا عقب رفته‌ایم. همان‌طور که مرا می‌شناسید زمان شاه هم وزیر و نخست وزیر نبودم، ورزشکار بودم و دنبال این چیزها نبودم. حتی یک بار مصاحبه‌ای داشتیم با صدای آمریکا دوستان می‌گفتند الان دارند حق‌کشی می‌کنند. من گفتم ببینید این حق‌کشی و پیراهن تیم ملی را با شرایطی به این و آن دادن تازگی ندارد. زمانی که یادم می‌آید شما هم تاجی هستید همه می‌دانند من هیچ موقع نزدیک شما نبودم یعنی در سطح شما و پروین بازی نکرده‌ام ولی بازیکنانی که ذخیره تیم تاج و پرسپولیس بودند در تیم ملی بازی می‌کردند. حالا من چون هدفم نبود هیچ وقت سعی نکردم به هر قیمتی وارد تیم ملی بشوم. اما پیراهن تیم ملی را خیلی ارزان فروختند یعنی به حراج گذاشتند. از همان زمان شاه تا حال. الان من آنجا نیستم اما مطمئن هستم نورچشمی‌هایی هستند که می‌توانند قراردادهایی با تیم‌های بزرگ ببندند و پیراهن تیم ملی نصبشان بشود. به خیلی‌ها به عنوان هدیه این پیراهن داده می‌شود. اینها دردهایی بوده که این پارتی‌بازی‌ها و ناحقی‌ها ادامه داشته تا الان که ظاهراً بدتر هم شده و نتیجه این شده که فوتبال مملکت‌مان به این وضع افتاده است.

\* آرشاویز عزیز، خیلی ممنون از پذیرش این گفت‌وگو با من.

\*

### تیم فوتبال آرات تهران



ایستاده از چپ: گارنیک مهربابیان، گارو حق‌وردیان، واهان سیمانیان، وافیناک اوهانیان، خاچیک هاراتونیان، آقاسی هاگوپیان. نشسته از چپ: کنستانت هاراتونیان، گوگو بوخانیان، هنریک سرکسیان، وازگن خاچیکیان و هاملت آصفیان

\*



ارمنی به هر جایی رسیده سر نخش پیش آقای گارنیک مهربابیان است از جمله خود من که غیر از بازی کردن، از او مربی‌گری یادگرفتم. بعد مربی آرات شدم که هم‌هی اینها را مدیون گارنیک هستم. بعد هم امیرآصفی که به ما درس زندگی داد از هر نظر. از این که با ایشون چندین سال کار کردم. امیر آصفی برای من معلم خوبی بود. من موقعی هم که از شاه عزیز آمدم آرات- چون به قول شما خودشان می‌گفتند بروید- شانزده سالم بود. شناسنامه‌ام دوسال بزرگتر است. بعدش برگشتم شاهدیز و سه سال مربی‌گری کردم. الان اینجا دارند یک کلویی درست می‌کنند که من در آن شرکت می‌کنم. به طور کلی همه‌ی دوستانی که از فوتبال دارم، هنوز هم دارم برای این که هیچ رقابتی نداشتم که مثلاً بروم در زمین فحش بدهم، پول بدم، پول بگیرم در هیچ مایه‌ای نبودم. من فکر می‌کردم فوتبال را برای این که عاشق‌اش هستم، بازی می‌کنم.

**آرش:** با این نگاهی که داری که نگاهی اومانستی، نگاهی انسانی است درباره‌ی فوتبال حرفه‌ای که الان وجود دارد چه در ایران و چه در خارج، در مقابل این فوتبال که پول و قرارداد حرف اول و آخر را می‌زند چه فکر می‌کنی؟

**آرشاویز:** این حرفی را که الان می‌خواهم بزنم به نظر خودم همه حرف را زده‌ام. به طور کلی الان بازیکنانی مثل رونالدو و مسی، بازیکنان خیلی خوبی هستند. من دارم خودم را می‌کشم تا ببینم مسی چطور موفق می‌شود. فکر می‌کنم آن بازیکنی که اخلاقش خوب نباشد، موفق نمی‌شود. متأسفانه در زمان ما هم بودند که در مقابل تماشاچی خوب بودند اما پشت سر به همه ناسزا می‌دادند. من همه بازیکنان پادم نیستند. شما رو به خاطر بازی‌تون و دوستی‌ای که با هم داشتیم. مثلاً کلانی را هر وقت به یاد می‌آورم مظهر اخلاق بود. تا آنجایی که من با او تماس داشتم و دیدم برای همه الگوی اخلاقی بود. من فکر می‌کنم الان این پولی که آمده وسط باعث شده آن دوستی، اخلاق، احترام متقابل - تقریباً این طوری که می‌شنوم البته ما آنجا نیستیم که از نزدیک بدانیم اما از بچه‌هایی که می‌آیند و می‌شنویم، احترام متقابل بین‌شان نیست. فوتبالی هم که آمده و حرفه‌ای شده یک دفعه پول آمده توپش مثل کسی است که در عمرش پول ندیده و یک دفعه صد میلیون دلار از لاتاری می‌برد! این فرد نود در صد بدبخت می‌شود. این‌ها هم یک باره آمده‌اند از آماتوری رسیده‌اند به حرفه‌ای‌گری خیلی بالا، سه میلیون و چهار میلیون. بگذریم که خیلی‌ها که از ایران می‌آیند می‌گویند این پولی که اینها هم می‌گیرند همه‌اش مال خودشان نیست، زد و بندهای بیرون است. بازیکنی که سه میلیون و چهار میلیون می‌گیرد، باید بازیکن خیلی میهن‌دوست و انسان دوستی باشد که این پول را ول کند و به خاطر باشگاهش، خودش را نفروشد. یعنی ماها این فکر را می‌کردیم. یادم می‌آید با تاج بازی داشتیم من مچ پایم ضربه دیده بود رفتیم پیش زرکش- اصلاً



## مانوک خدابخشان

**آرش:** ممنون از وقتی که برای این مصاحبه، در اختیار من گذاشتید.

جمهوری اسلامی ایران از فردای انقلاب با گرفتن قدرت سیاسی، سعی کرده است هر آن چه که از گذشته برای مردم ایران شادی‌آفرین بود، حذف کند. ورزش و محیط فوتبال یکی از مهم‌ترین زمینه‌های شادی‌آفرین برای طرفداران ورزش بود که رژیم اسلامی سعی در اسلامی کردن و خاک پاشیدن بر خاطرات خوب فوتبال دوستان داشت. ملایان تازه به قدرت رسیده، با کسانی که در این محیط شناخته شده و مورد توجه مردم بودند، سر سازگاری نداشته و ندارد. علاوه بر بازیکنان و مربیان سرشناس و محبوب مردم، مفسرین و گزارشگران خوب ورزشی که حاضر به همکاری با این رژیم نشدند نیز از این کینه‌توزی در امان نبودند.

شما در کنار بهمنش و روشن‌زاده، قره‌گوزلو، یکی از گزارشگران خوب ورزشی ایران در گذشته بودید. قبل از هر چیز برای ما بگویید: مانوک کیست؟ چگونه به ورزش فوتبال و گزارشگری کشیده شد؟

**مانوک خدابخشان:** من فوتبال را همیشه از یک دریچه و یک تصویر می‌بینم. از تصویری می‌بینم که روی یک مجله بود. من در آن موقع چهارده سالم بود و در خانه‌ی آشنایی بودم که در آمریکا درس خوانده بود و اروپا را می‌شناخت. مجله‌ای را نگاه می‌کردم که عکس روی مجله تبلیغ فیلم هلن و اسب تروا بود. اما درون آن مجله عکسی بود از دو بازیکن ساک به دست در کنار یک اتوبوس. من توجهم جلب شد، چون یکی از آن‌ها را می‌شناختم! پوشکاش. عکس برایم مفهوم پیدا کرد. چرا عکس پوشکاش وسط این مجله است؟ از آن آشنا خواستم ترجمه کند. گفت این دو بازیکن دارند از اتوبوس پیاده می‌شوند که بروند به تبعید. بزرگ‌ترین فوتبالیست آن دوران! چرا دارد از اتوبوس پیاده می‌شود و می‌رود به ناکجاآباد؟ چون عکس همین را می‌گفت. و من از همان زمان به فوتبال علاقه داشتم. وقتی بچه‌ی آبادان هستی و در زمین‌های خاکی فوتبال بازی می‌کنی، وقتی عشق می‌کنی که حمید برمکی برود تیم ملی و حمید جاسمیان برود با پرویز دهداری، پس پوشکاش و مجارها و دیدگاه بازی مجارها برایم مهم بود. خیلی زود سیستم‌های بازی را یاد گرفتم. در ۱۶ سالگی تیم آرنج می‌کردم. خودم را هم در تیم نمی‌گذاختم. سیستم‌های بازی را خوب بلد بودم. برای همین آن عکس تیم مجار را بریدم و گذاختم توی اتاقم. اما همیشه این مسئله توجهم را جلب می‌کرد که چرا باید فوتبال این قدر ارزش داشته باشد که کاپیتان بزرگ‌ترین تیم زمان، به تبعید برود؟ بعد وقتی مطالعه کردم که چگونه این تیم بزرگ مجار انگیزه‌ای شد برای مردم که در مقابل شوروی بایستند؟! وقتی مجارها با انگلیسی‌ها بازی کردند آن‌ها را داغان کردند و با نتیجه ۸ به ۳ بردند. من دیدم فوتبال یک انگیزه‌ی دیگری‌ست. درست است که یک بازی بچه‌گانه در زمین خاکی‌ست، اما یک ارزش دیگری دارد. برای همین من نگاهم همیشه به فوتبال سیاسی بود و چون خودم در یک خانواده سیاسی بزرگ شده بودم همیشه دنبال این بودم که چگونه می‌توانم از لحاظ ابزاری این را استفاده کنم؟ چون خودم می‌خواستم آن را با دیدگاه‌های سیاسی‌ام از لحاظ ابزاری استفاده کنم. در نتیجه

احساس می‌کردم رقیب یعنی حاکمیت و دولت هم می‌تواند از آن به صورت ابزاری استفاده کند. این بخت را داشتم که به زبان ارمنی تسلط داشتم و روزنامه‌هایی که از روسیه می‌آمد و در باره‌ی فوتبال روسیه می‌نوشت، آنها را مطالعه می‌کردم. به زبان انگلیسی آن قدر مسلط بودم که بتوانم اخبار را دنبال کنم. حتی برای این که بتوانم فوتبال را بهتر بفهمم، رفتم کلاس فرانسه پیش دوستی تا بتوانم مجله‌ی اکیپ یا فرانس فوتبال را بخوانم. اما همیشه دنبال این بودم که ببینم این فوتبال به غیر از این که فردی مثل پله را می‌سازد، چه نقش دیگری دارد. من با کسی صحبت می‌کردم که می‌خواست برود گزارش ویژه‌ی درست کند برای جام جهانی ۲۰۰۴، من بخش‌های سیاسی و اقتصادی‌اش را برایش می‌گفتم. این فرد می‌گفت این پله کیست که همه او را می‌شناسند؟ من به او گفتم که پله برزیل را گذاشت روی نقشه‌ی جهان. بعد از قهوه، پله مهم‌ترین عامل در برزیل بود. بنابراین وقتی شما این نگاه را داری و بچه‌ی آبادان هستی باید یا شناگر باشی یا فوتبالیست. انتخاب دیگری نداری. من فوتبال را هیچ‌وقت این طور نگاه نکردم که می‌رویم تیم را دبلو ام می‌بندیم یا چهار دو چهار یا چهار سه سه، من همیشه معتقد بودم فوتبال عدالتی دارد مثل فرشته‌ی عدالت امریکا. چشم‌هاش هم همیشه بسته است چرا که گاهی شما در فوتبال چیزهایی می‌بینی که بی‌عدالتیه! اما اون بی‌عدالتی را مجبوری بپذیری. هنوز هم بی‌عدالتی‌هایی در فوتبال می‌شه ولی شما مجبوری بپذیری.

**آرش:** از این نکته آغاز کردی برای رفتن به این که فوتبال و ورزش را تفسیر کنی؟

**مانوک:** شما خودتان زودتر از من در این بازی بودید. آیا فکر می‌کردید یک زمانی مفسری در این فوتبال بیاید؟ دقیقاً امکان این وجود نداشت. ما یک عطا بهمنش داشتیم.

**آرش:** و یک روشن‌زاده

**مانوک:** عطا بهمنش به نظر من مثل پاوروتی بود. پاوروتی اپرا را به خانه‌های مردم برد و عطا بهمنش فوتبال را. من خودم در بازی ایران و هند وقتی حمید برمکی گل زد از خوشحالی نمی‌دانستم چه کار کنم! چون دوست جوان او بودم. آن قدر خوشحالی کردم که پدر و مادرم فکر کردند دیوانه شده‌ام و این بهمنش بود که این امکان را به ما می‌داد. روی تجربه می‌گویم من آدمی به تسلط بهمنش در این کار ندیدم، حتی در خارجی‌ها. من در یونایتد تی وی انگلیس‌ها هم کار کرده‌ام و آدمی مثل بهمنش ندیدم. او اعجوبه‌ای در این کار بود چون اولاً آدم سیاسی بود. ادبیات را خیلی خوب می‌شناخت. تاریخ را خوب می‌شناخت، شما بهتر از من می‌دانید! زیرا نزدیکی‌های خاصی با هم داشتید. هر سفری می‌رفتیم می‌دیدم بهمنش کتاب می‌خواند.

**آرش:** آیا شما به خاطر دیدن عکس پوشکاش در آن مجله که به تبعید می‌رفت، به گزارشگری و مفسری فوتبال کشش پیدا کردید؟

**مانوک:** بله. من دوبار رفتم در دانشگاه حقوق امتحان دادم ولی مرا رد کردند. در دانشگاه حقوق آبادان حرف‌هایی زده بودم که بعداً استادی به پدرم گفته بود پسر شما در دانشگاه بیش از حد دهن‌گشادی کرده است. بله من گفتم می‌خواهم بشوم دبیر کل سازمان ملل. گفت: چرا؟ گفتم: چرا ویتنام بشه دو ویتنام؟ چرا کره شمالی و جنوبی باید از هم جدا بشوند؟ **آرش:** نمی‌شد جلوی زبانان را بگیرید و حرف‌های گنده نزنید!؟

**مانوک:** شما خودتان بعداً آمدید در محیط فوتبال و ساختار آن سیستم را دیده‌اید. آدم متوجه می‌شود که کار سیاسی نمی‌توان کرد؛ پس دو حالت دارد یا باید بروی با سیستم و با آن‌ها کار کنی و یا بروی با مخالفینش و

خدابخشیان و پرویز قریب افشار مأمورین جوخه‌های اعدام جمهوری اسلامی را در این جا مطرح می‌کنند. یعنی چنین تناقضی در این شهر بود. **آرش:** به نظر من فوتبال یک وسیله‌ی بسیار شریف و یکی از ابزارهای تجمع‌های مهم در تمام کشورهاست. در این بازی مسئله‌ی اتحاد و تعاون جمعی، حرف اول را می‌زند. و این برای دیکتاتورهای خوش‌آیند نیست. برای تماشای فوتبال افشار مردم از طبقات مختلف جامعه، برای یک هدف مشترک گرد هم می‌آیند، کارگر و تاجر، سرمایه‌دار و فقیر، پاسدار، پلیس، بسیجی و مخالف حکومت. رژیم‌های دیکتاتوری از این ناهم‌گونی می‌ترسند. برای همین با تمام نیرو این محیط را کنترل می‌کنند. چنان که کرده‌اند. حکومت با واریز کردن دلارهای نفتی توسط سرداران سپاه و امنیتی‌های بازیکنان را هم تحت کنترل درآورده. دوستانی که دنبال گرین کارت و غیره بودند و هستند، تن‌ها برای روز مبادایشان است که لس آنجلس را دوست دارند. نه به این خاطر که شما بازی آن‌ها را گزارش کردید.

**مانوک:** ما نباید کنار بایستیم و دخالت نکنیم. باید در زمان خودش، کار را بدست بگیریم و تأثیر بگذاریم  
**آرش:** من هم با شما موافق هستم! اما چگونه دخالتی؟

**مانوک:** اول باید خودمان را بسازیم. من هر چند وقت یک بار، دو سه سال ناپدید شده‌ام. مطالعه کرده و برگشتم. نگاه کنیم به دهه هشتاد. حوادث تاریخی هر روز تکرار نمی‌شود همه فکر می‌کنند چون خمینی رفت زیر درخت نوفل لوشاتو سیب خورد، انقلاب شد. پس اگر برداریم کسی را بگذاریم زیر درخت نوفل لوشاتو، فردا حتما انقلاب می‌شود! نه چنین چیزی نیست. از مشروطه تا حالا هر چند روز یک بار انقلاب می‌کنیم. شما بروید مطالعه کنید. معلوم نیست چه می‌خواهیم.

اگر هیچ کاری نکرده باشم وقتی بزرگ‌ترین مجله‌ی دنیا با من مصاحبه کرد من بهش گفتم برو دنبال قضیه‌ی حبیب خبیری و برادرش. و این روزنامه نگار رفت حبیب خبیری بزرگ را در تهران ملاقات کرد. بعد برگشت و به من گفت که حبیب خبیری کی بود. دو خط بیشتر نوشت، ولی حبیب خبیری در تاریخ مانده.

**آرش:** می‌توانیم از زاویه دیگری به مسئله زنده یاد حبیب خبیری نگاه کنیم. جمهوری اسلامی حبیب خبیری را اعدام کرده است و پس از آن، هم قتل عام بزرگ ۶۷ را مرتکب شده! در واقع جمهوری اسلامی باید به خاطر این جنایت‌ها که علیه بشریت است محاکمه شود! اما، یک مرتبه به هر دلیلی - به قول شما- با معجزه فوتبال ما در استرالیا می‌بریم. وظیفه‌ی ما تبعیدی‌ها، تبلیغ این تیم و نمایش بازیکنانها در تبعید است! یا افشای جنایات رژیم؟ اگر تشویق بازیکنان در تبعید به هم‌راه افشاگری جنایات رژیم اسلامی نباشد، سود این تبلیغ را ما می‌بریم یا جمهوری اسلام؟

**مانوک:** نه ما می‌بریم.

\* پس بد نیست به این نمونه هم توجه کنید: در جام جهانی فرانسه، روزهای بازی ایران، سازمان مجاهدین تعداد زیادی از هواداران خود را در استادیوم بسیج و بر علیه سردمداران حکومت شعار می‌دادند. رژیم نیز تعداد زیادی از امنیتی‌ها و سپاهیان را با دو هواپیما به فرانسه آورده و در استادیوم به کمک تماشاچیان ایرانی که سالی دو سه بار به ایران مسافرت می‌کنند، به مقابله با مجاهدین پرداختند. این که من با سیاست و شیوه برخورد مجاهدین مخالف هستم، روشن است! اما، آن‌چه برای شوک‌آور بود برخورد و حرکات کثیف و زننده بازیکنان تیم ملی بر صفحه تلویزیون به هواداران مجاهدین بود که در هم‌بستگی با عوامل حکومتی شکل گرفته بود! و این جمهوری اسلامی بود که از بازی‌ها سود برد. نمونه دیگر قبل از جام جهانی آلمان بود که کاپیتان تیم ملی ایران قبل از مسافرت به آلمان،

گروه‌های حزبی. من که در خانواده‌ای بزرگ شده بودم که پدرم جزو حزب داشناک بود! من از او خواسته بودم که ما را وارد بازی‌های حزبی‌اش نکند و او با همه‌ی کلاسی که داشت گفت: شما دو برادر هر جوری می‌خواهید زندگی کنید و مجبور نیستید داشناک باشید. بنابراین ما نمی‌توانستیم برویم توده‌های بشویم و یا برویم در چریک‌ها. من اصلاً اعتقادی به حزب و دسته بندی ندارم.

**آرش:** واقعیت این است که مبارزه احزاب در زمان رژیم گذشته، غیرقانونی بود. در اواخر عمر سلطنت هم، تنها حزب آزاد و حکومتی رستخیز بود. با آن که اکثر کتاب‌های طرفداران آزادی و عدالت اجتماعی غیرقانونی بود، ولی مبارزه و چاپ کتاب‌های ممنوعه در جامعه جریان داشت. جنبش دانشجویی و روشن‌فکران متعهد کار خود را می‌کردند. انسان‌های متعهد و منفردی بودند که در جرگه‌ی مبارزان سیاسی- اجتماعی بودند و حزبی هم نبودند.

**مانوک:** من این را می‌پذیرم. من بعدها با عده‌ای بازیکن‌های تیم ملی این فرصت را داشتم از نزدیک دوست باشم. در تیم هنرمندان بازی می‌کردند و ملاقات‌هایی داشتیم. من برایم خیلی جالب بود که احساس کردم این‌ها با این که در تیم تاج بازی می‌کردند همه‌شان گرایش‌های چپ داشتند، و چیزهایی برای من تعریف می‌کردند که برایم جذاب بود و این که چرا این‌ها این‌گونه عمل کردند.

فوتبال زندگی من بود اما نه بازی کردن فوتبال، نه مربی شدن فوتبال. من همیشه حس می‌کردم حادثه‌ای که برای مجارها اتفاق افتاد برای ما اتفاق می‌افتد. یک نفر برای من می‌گفت این خط را برو. برایم مهم نبود که بازی‌ها را گزارش می‌کردم یا چهل و چهار کشور را گشتم و فوتبال تفسیر کردم. همیشه منتظر اون حادثه بودم و وقتی در سال ۱۹۹۵-۱۹۹۴ که دیگر در فوتبال نبودم و فوتبال را رها کرده و رفته بودم در کار چاپ مجله‌ی رایگان در لس‌آنجلس، یک روز پرویز قریب‌افشار به من زنگ زد و گفت من در کانال ۱۸ بازی ایران، عراق، کره و ژاپن را حق پخشش را خریدم. وقتی رفتم و شروع کردم بازی‌ها را گزارش کنم از ۱۶ بازیکن فقط دو نفر را می‌شناختم. حمید استیلی و درخشان. دو سال بعد وقتی تیم ایران می‌خواست برود فرانسه من آدمم این را در رادیو ایران و تلویزیون قریب افشار گزارش کردم. بچه‌ها برایشون بسیار جالب بود که در لوس‌آنجلس و امریکا دارند اینها را مطرح می‌کنند. علی دایی، استیلی همه مصاحبه کردند برای آنها لوس‌آنجلس مهم‌تر از جام جهانی بود. برای آنها این مطرح شدن یک انگیزه‌ی دیگری بود.

**آرش:** یعنی آن‌ها تا آن لحظه مطرح نبودند؟

**مانوک:** نه. آن‌ها را فقط در ایران می‌شناختند ولی حالا در سطح جهانی مطرح می‌شدند. ببینید هنوز هم من معتقدم: نگاه نکنید که لس‌آنجلس سقوط کرده هنوز هم نجات ایران از لوس‌آنجلس است. بد بازی می‌کنند. شما آدم‌های درست لس‌آنجلس را بیاورید در خیابان، رژیم سقوط خواهد کرد.

**آرش:** ۳۴ سال است که حکومت قبلی سقوط کرده و آدم‌خواران اسلامی در حکومت هستند و ۳۴ سال است که می‌گوییم حکومت سقوط خواهد کرد! و آن هم از لس‌آنجلس! فکر نمی‌کنید اگر قرار باشد اتفاقی در ایران بیفتد، تنها به دست خود مردم داخل ایران و در داخل خواهد بود؟

**مانوک:** نه نه نه. این را می‌خواهم بگویم آن بازیکن‌ها برایشان مهم بود که در لس‌آنجلس مطرح شوند، همه‌شان هم بعداً آمدند گرین‌کارتی شدند. من وقتی گزارش کردم دو هم‌کار قدیمی من در رادیو می‌گفتند مانوک

پیراهن تیم را به احمدی نژاد هدیه داد و امیدوار بود «به کمک خدا و امدادهای غیبی» ایشان در فینال و یا یک چهارم‌نهایی بازی‌ها، برای دیدن بازی ایران شرکت کنند.



مانوک: شما دیدگاهتان درست‌ه ولی...

**آرش:** اگر اجازه بدید این بخش حرف را همین‌جا ببندیم، زیرا این بحث بسیار طولانی‌ست!

**مانوک:** من می‌گویم سرنوشت و تقدیر تاریخی فوتبال ایران بود. بین برای همین من به شما گفتم آخرین نسل، قایقران بود. پسر خوش‌تیپی بود برای من مهم نبودند. دقیقاً درست می‌گویی ما نیامده بودیم رژیم را تبلیغ کنیم. رژیم را هم اشتباه نکنیم تا قبل از ملبورن دخالت مستقیم نکرد. بعد از انفجاری که در جام جهانی رخ داد یعنی آن روز بینگ بنگ، اسلام‌یسم کشته شد و ایران‌یسم آمد. در همین فدرال بیلدینگ لوس‌آنجلس (بدون این که من گزارشگر بگویم! چون من رفتم خوابیدم) فوتبال مرا زنده نگهداشت. ببینید هشت هزار جوان ایرانی بدون این که در فوتبال باشند، ریختند جلوی فدرال بیلدینگ و فریاد می‌زدند ایران ایران. پلیس اول آمده بود این‌ها را بگیرد. بعد یکی گفته بود تیم ما برده. شما چطور تیم‌تان که می‌برد می‌روید ماشین آتش می‌زنید؟ ما آمدیم بگویم ایران. من می‌خواهم این را بگویم رژیم زمانی زنگ خطر را دید همان‌طور که آخوندها به موقع از بازی‌های استرالیای شما استفاده کردند و شاه را خواباندند. چون شاه فکر می‌کرد شده‌است ژاندارم منطقه. عرب‌ها به اسرائیل باختند ما اسرائیل را بردیم. با توپ کی؟ با توپ قلیچ‌خانی. از توپی که شما به اسرائیل زدید. شما می‌خواستید بازی را ببرید. شما اسرائیل را بردید. شاه سوار شانه‌های شما شد و آخوندها هم سوار شانه‌های شما شدند. آن بازی، تاریخ را اصلاً عوض کرد. درست می‌گویم؟

\* اصلاً درست نیست! بازی ایران اسرائیل سال ۱۳۴۷ بود و انقلاب سال ۱۳۵۷، ده سال بعد! انقلاب سال ۱۳۵۷ که سلطنت ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی را سرنگون کرد! دلایل و عوامل دیگری دارد که باید در مصاحبه‌ی دیگر به آن پرداخت.

مانوک: نه نه نه. اشتباه شما در همین است. من هیچ وقت فوتبال را با آن متافوری که دور و برش هست از هم جدا نمی‌کنم.  
**آرش:** اتفاقاً درست است نباید از هم جدا کرد.

**مانوک:** من می‌گویم اسلام‌یسم کشته شد و ایران‌یسم آمد  
**آرش:** برد ایران با گل خداد عزیز برای مردم داخل ایران بسیار مهم بود، نه برای گشته شدن اسلام‌یسم و زنده شدن ایران‌یسم و یا مسئله‌ی دیگری در خارج! مردم فرصت پیدا کردند که به خیابان‌ها بیایند و رقص شادی را رو در روی پاسداران اسلام به نمایش بگذارند. اکثر بسیجی‌ها و پاسداران، ناظرین بازنده‌ای بودند که به تماشا ایستاده بودند و جرات دخالت نداشتند. ایران یک‌پارچه شور بود و شادی؛ و همین شور و شادی و رقص علنی جوانان در مقابل حکومتیان، خاری بود در چشم عوامل سرکوب رژیم اسلامی.

**مانوک:** دقیقاً

**آرش:** در آن روز در اکثر نقاط تهران، دختران جوان با کندن بالاتنه خود و رنگ‌آمیزی بدن، به پای کوبی پرداخته و می‌رقصیدند. این یعنی چی؟

**مانوک:** خب یعنی چی؟

**آرش:** یعنی که فوتبال برای تجمع مردم بسیار اهمیت دارد. و در ضمن چگونه از آن استفاده کردن بسیار مهم است.

**مانوک:** من هم همین را می‌گویم. ما هر دو همین را می‌گوییم.  
**آرش:** نه! وقتی این گفته می‌شود باید ببینیم چه تفاوتی در داخل با خارج هست. خارج می‌آید استفاده می‌کند این را برای مسئله‌ی ملی خودش بدون هیچ کار فرهنگی کردن؛ و جوان‌ها را به خیابان می‌کشد. به طوری که در اروپا بچه‌های خیلی از پناهنده‌های سیاسی، دم سفارت‌خانه‌های جمهوری اسلامی صف کشیده بودند تا پرچم سه رنگ جمهوری اسلام را بگیرند تا در روز مسابقه آن را به خود بپیچند.

آیا پدر و مادرها، و از همه مهم‌تر دستگاه‌های ارتباط جمعی خارج از کشور که خود را اپوزیسیون رژیم اسلامی می‌دانند! به این جوانان در باره‌ی جنایات جمهوری اسلام توضیحات کافی را داده‌اند؟! آیا برای این که این عزیزان سالی یک‌بار به ایران می‌روند، کافی است که تمام رادیو تلویزیون‌های لس‌آنجلس برنامه ورزشی راه بیاندازند و همه‌ی مسابقات باشگاهی ایران را شب و روز بخوردشان بدهند تا روز پیروزی ایران بر آمریکا به خیابان‌ها بریزند و با ایران ایران گفتن، و کاری به جنایات رژیم نداشتن، شادی کنند؟! پس وظیفه ما تبعیدی‌های دور از وطن که سخت شعار وطن پرستی و به قول شما «ایران‌یسم» می‌دهیم، در افشا و مبارزه با این رژیم سیاه، کجای این رفتار قرار دارد؟

**مانوک:** آی لایو. اصلاً من را قاطی این چیزها نکنید. من الان دارم همین را به شما می‌گویم.  
ما آمدیم یک بازی سیاسی به هنگام را به موقع انجام دادیم. دقیقاً درست می‌گویی. لوس‌آنجلس یک شهر هرت و عقب مانده از لحاظ جامعه‌ی رسانه ایست. همان‌طوری که جمهوری اسلامی فرستاده‌هایش مثل اکبر گنجی و شیرین عبادی و... را می‌فرستد اینجا و قهرمان می‌شوند. و یا فرستادن مأمورین سپاهی و امنیتی‌هایش درون اپوزیسیون، مانند سردار مدحی!!  
**آرش:** و همین‌طور فوتبالیست‌هایش که تنها برای گرفتن گرین کارت روز مبادا در رفت و آمد هستند.

**مانوک:** من در این‌جا دقیقاً با شما موافقم. نسل جدیدی که به طرف ورزش آمده فکر کرده است یک بازاری پیدا شده که پول حرف اول را می‌زند. من اولین باری که رفتم در تلویزیون تپش و از بازی‌های جام جهانی حرف زدم، خیلی‌ها تعجب کردند که من چرا می‌روم تپش. دو نسل ایران همان‌طور که اشاره کردید ما را نمی‌شناخت وقتی من از شما حرف می‌زدم همه می‌گفتند ول کنید گذشته را از آقای علی کریمی حرف بزنید. حرف من این است. بله من با شما موافقم آدم‌های جدیدی که آرزو داشتند ....

و پس از بازی‌ها به تهران برگشت. قبل از برگشت ما، فدراسیون طی اطلاعیه‌ای هر شش نفر را محروم کرد. المپیک ژاپن بعد از این ماجرا بود..

**مانوک:** از لحاظ کرونولوژی تاریخی درست می‌گویید اما آن باری که رفتند المپیک برای اولین بار می‌رفتیم المپیک و درست است که این شش نفر تأثیر داشتند؟

**آرش:** بله درست است. این شش نفر خیلی تأثیر داشتند. چون بهترین بازیکن‌ها بودند. چهار نفر از آنان، بازیکنان اصلی تیم بودند.

**مانوک:** دهداری و بهزادی و شیرزادگان....

**آرش:** حال برای ما بگویید، گزارش و تفسیر فوتبال را از چه سالی در رسانه‌ها شروع کردید؟

**مانوک:** سال ۱۹۷۴ شدم مانوک خدابخشیان مفسر فوتبال. در این سال به جام جهانی رفتم و بازی‌های آسیایی هم شروع شد. در این بازی‌ها مرا حذف کردند و فرستادند واترپولو گزارش کنم. خوش‌بختانه واترپولو زیباترین بازی شد. آن موقع کارت صادر می‌کردند تنها کارتی که در تلویزیون نیامد، کارت من بود. یک روز مهندس میلانیان که دوست قطبی بود از من پرسید، شما پرونده سیاسی دارید؟ گفتم سیاسی نه ولی یک چیزی دارم. ۴۸ ساعت بعد آقای قطبی کارت مرا گرفت که من بلافاصله بعد از بازی‌های آسیایی زد به سرم و رفتم انگلیس دوره‌ای دیدم. که آقای گرین مربی معروف دنیا، بابی مور و جفرس و پیترز هم بودند. خواستم بمانم انگلیس! ولی همسرم با من بود و فرزندم آن‌جا دنیا آمد. در نتیجه برگشتیم. من تا وقتی که در سال ۱۹۷۸ در کنار بهمنش آخرین بازی جام جهانی را گزارش کردم و روی آنتن گفتم من می‌روم که نتوانند جلویم را بگیرند در ایران بودم. من با پاسپورت تجارتي آمدم بیرون. آقای قطبی به من پاسپورت تجارتي داد، که یعنی این اقا موقتاً می‌رود و بر می‌گردد. ایشون خیلی لطف کردند و ده هزار تومن هم دادند، چون من پولی نداشتم. من حرفم این است: من هرگز رفتم اونجا بنشینم و حرف بیخودی راجع به فوتبال بزنم. یک دوستی مصاحبه قشنگی کرد و گفت مانوک خدابخشیان متهم است که فوتبال آیکی ما را تبلیغ کرده. من هرگز فوتبال را تبلیغ نکردم. من سعی کردم اندوخته‌هایی که از فوتبال جهانی و اروپایی داشتم را بیاورم در فوتبال ایران. من برایم مهم نبود که بانک ملی می‌برد یا پرسپولیس، آرات می‌برد یا آبادان. شما پرسیدید فرقی چه بود اون موقع حداقل آقای اسدالهی سعی می‌کرد فوتبال علمی بنویسد. بیچاره زحمت بسیاری کشید. ما ازش یاد گرفتیم. آقای گیلائیور مطالبی را ترجمه می‌کرد. آقای صدرالدین الهی مطالب عمیق علمی می‌نوشت در رابطه با ورزش، بهمنش مطالعه می‌کرد. روشن زاده هم سعی می‌کرد چیزهای شیک را به تلویزیون بیاورد. امروز چه چیزی را خواستند بیاورند. حتا فرهنگ اسلامی هم نیست. اینها همان فرهنگ نیهیلیسمی است که آقای دهنمکی با اخراجی‌هایش به سینما لطمه زد، این‌ها هم با فوتبال همین کار را کردند. دوستان خارج‌نشین ما هم برای این که می‌خواهند مشهور بشوند می‌خواهند دلشان خوش بشود می‌روند در استادیوم که همه به آن‌ها بگویند خوش آمدید. همه‌شان رفته‌اند ایران. خودشان برایم تعریف کردند. همه‌شان در امجدیه استادیوم آریامهر همه به این‌ها گفته‌اند خوش آمدید. روزهای آخر شما بازی می‌کردی من گزارشگرش بودم. بازی شما با شوروی در بازی ای که در المپیک با تیم شوروی داشتید شما پناستی را زدی. کنفدراسیون دانشجویی آمدند با پلاکارد دور زمین. من یادمه آقای دیده‌بان رفت گفت آقایون ما به شوروی می‌بازیم کاری نکنید من بروم با آقای خدابخشیان مصاحبه کنم بگویم شما موجب باخت شدید. که شما بازی را دو بر یک به شوروی باختید. اون تیم بهترین تیم دنیا بود آن موقع. من وقتی گزارش می‌کردم می‌گفتم این تیم شوروی است. حشمت مهاجرانی چطور می‌تونه

ببیند من یک تیم هنرمندها داشتم از داریوش، عارف، عقیلیف تا منصور و پویا می‌آمدند. یکی از چیزهای زیبایی که آنجا می‌دیدم این بود که همه‌ی اینها آرزو داشتند یک روزی فوتبالیست بشوند. فرزین همیشه پیراهن شماره هفت را می‌پوشید چون عاشق علی پروین بود. یک درپ که می‌زد برمی‌گشت می‌گفت: علی پروینی بود نه؟ اندی آرزویش این بود که بشود پرویز قلیچ‌خانی. در این دنیای مجازی تیم هنرمندها خودشان را در تیم ملی می‌دیدند. لس‌آنجلس این بدی را دارد. بله من با شما موافقم.

من اکثراً به این بچه‌هایی که برنامه‌های ورزشی دارند ایراد کرده‌ام. بهشان گفته‌ام شما آن‌قدر عقب‌افتاده بودید که وقتی آمدید در این رسانه‌ها و بهترین امکانات را گرفتید به جای این که بیایید به فوتبال کمک کنید و مشکلات فوتبال کشور را بحث کنید و افشا کنید، نه تنها هیچ کدام‌تان چنین نکردید بلکه به خاطر این که قصد داد و ستد و گرفتن اسپانسر داشتید، بحث سیاسی هم نکردید. بله نسلی که آمد در خارج از کشور و برنامه‌ی ورزشی راه انداخت، نه فقط به فوتبال بلکه به تمام حرکت‌های سیاسی هم لطمه زده است.

**آرش:** چون آدم باتجربه‌ای هستی و در ایران هم تفسیر فوتبال می‌کردی، امروز وقتی به گذشته فوتبال ما نگاه می‌کنید، با این سال‌ها که جمهوری اسلامی بر سر کار است چه تفاوت‌هایی می‌بینید؟

**مانوک:** مشکل فرهنگ. در گذشته هر کسی می‌خواست بیاید در کار سینما، می‌دید به کسی گرایش دارد. مثلاً به فلینی و یا به پازولینی که برایشان مهم بود. در فوتبال هم ما اولین قدم بزرگی که در فوتبال برداشتیم این بود که رفتیم بازیهای المپیک توکیو. که شاهینی‌ها نرفتند. دکتر اکرامی این شش شاهینی را گفت نروید.

**آرش:** البته این مسئله مربوط به زمان است که تیم ملی ایران برای چند بازی دوستانه قرار بود به شوروی سابق برود.

**مانوک:** نه نه.. بازی المپیک ۱۹۶۴ من چون می‌دانم و در جریان بودم. اگر یاد باشد

**آرش:** من خودم در این بازی‌ها بودم. تقریباً بیشتر از شش ماه به المپیک، این شش نفر محروم شده بودند

**مانوک:** محرومیت نه اما تیم ملی می‌خواست برود یک دفعه دکتر اکرامی شش بازیکن شاهینی را کشید بیرون.

**آرش:** نه مانوک جان! تیم ملی قرار بود برود شوروی و محب رئیس باشگاه دارایی هم جزو سرپرست‌ها بود و چون بین شاهین و دارایی درگیری سختی بود. تیم شاهین اعتراض کرد و گفت که رنجبر باید بجای محب برود. و گفتند اگر رنجبر را نبرید ما نمی‌آییم.

**مانوک:** ولی المپیک نرفتند. چون اگر المپیک یاد باشد رفتند مالزی.

**آرش:** نه نه. اگر اجازه بدهی و عجله نکنی روشن می‌شود. این‌ها اعتراض کردند و با مبشر رئیس فدراسیون تماس گرفتند. بالاخره توافق شد بازیکنان شاهین بیایند اما رنجبر نباشد. این‌ها به توافق رسیدند. دکتر اکرامی قول داد که خواهند آمد. روز حرکت در راه آهن تهران همه‌ی بچه‌ها بودند به جز شش نفر شاهینی. دو ساعت قطار تهران تبریز را نگه داشتند تا شاید در راه باشند! آخرین دقیقه خبر دادند نمی‌آیند. قطار تهران تبریز راه افتاد. ۱۳ تا بازیکن بود با سرپرست‌ها.

**مانوک:** بله درست است یادم آمد.

**آرش:** مبشر به کمک برخی از مربیان، چند نفری از تهران را با هواپیما به تبریز فرستاد و دو نفری هم از تبریز به تیم اضافه شدند. تیم رفت شوروی



اون رو ببره. ما به این سطح رسیده بودیم. امروز کجاییم. امروز دلمان خوش است که با بحرین و دویی چیکار می‌کنیم. چه کسی از بین برد. بله رژیم آمد چنگال‌های اختاپوستی‌اش را انداخت و با سردارهایش فوتبال ایران را نابود کرد اما به نظر من بیشترین خدمت آن، صادر کردن انقلاب بود. خریدن بود. خارج کشور را خرید. امروز هم رسانه‌ها اگر نگاه کنید، در سیاست هم همین طور است. من ۳۲ سال است که یک به یک این آقایان را می‌شناسم. اگر این رسانه‌ها نبودند رژیم تا به حال سقوط کرده بود. **آرش:** با سپاس از این که وقت خودتان را در اختیار من قرار دادید.

\*



از راست: عطاءالله بهمنش، ناصر حجازی و امیر برادران



## امیر برادران

**آرش:** قبل از هر چیز برای آشنایی خوانندگان ما کمی از خود بگویید. **امیر برادران:** من متولد محله میدان ژاله - سرآب اکبر آباد - پشت ورزشگاه شماره سه هستیم. در نو جوانی روزهای جمعه صبح خودم را به ورزشگاه شماره سه می‌رساندم و در پشت میله‌های ورزشگاه، جعبه‌ای زیر پایم می‌گذاشتم تا بتوانم تماشاگر تمرینات انفرادی بازیکنان محبوبم از جمله پرویز قلیچ‌خانی باشم.

من در سال ۱۳۶۳ خورشیدی به صدا و سیما آمدم و ده سال به عنوان تهیه‌کننده و گزارشگر برنامه‌های ورزشی کار کردم. هم‌زمان در مجله دانش ورزش به سردبیری زنده‌یاد حسین جباری می‌نوشتیم. در مدت ده سال خدمت در صدا و سیما دو بار در گزینش سیاسی و عقیدتی که ملاک استخدام افراد بود رد شدم و هیچ‌وقت به استخدام صدا و سیما در نیامدم و به اصطلاح آن زمان به صورت برنامه‌ای کار کردم. در سال ۱۳۷۳ از ایران خارج شدم. سال‌ها بعد با افزایش کانال‌های تلویزیونی و صد البته اینترنت و پدیده‌ای چون دنیای مجازی، فعالیت کاری من بیشتر شد و در شبکه‌های تلویزیونی بی بی سی فارسی، صدای آمریکا و همین‌طور شبکه "من و تو" و سایت‌های ورزشی به عنوان کارشناس فوتبال کار کردم.

**آرش:** نظر شما در باره رسانه‌های خارج از کشور چیست ؟

**برادران:** رسانه‌های خارج از کشور را باید به دو دسته تقسیم کرد: صدای آمریکا و بی بی سی فارسی با بودجه‌های کلان که زیر نظر دولت‌های این دو کشور اداره می‌شود و دیگر رسانه‌ها که بطور رسمی مشخص نیست بودجه آنان از کجا تامین می‌شود و بر اساس ادعای گرداننده‌گان‌شان بسیاری از آن‌ها با مشکلات زیاد مالی روبرو هستند. در مورد شبکه‌های بی بی سی فارسی یا صدای آمریکا شما به عنوان بیننده تکلیفتان با این دو شبکه مشخص است که با سیاست‌های عمومی این کشورها اداره می‌شود و توقع شما هم در همان حد است. چراکه در پس پرده سیاست و ارتباطی که با جمهوری اسلامی دارند خبرها و برنامه‌های تولیدی خودشان را تنظیم می‌کنند و به قول معروف فتیله را بالا و پایین می‌کشند و این‌ها بستگی دارد به منافع سیاسی‌شان که اگر تامین شود فتیله پایین می‌آید و اگر تامین نشود فتیله بالا می‌رود! به لحاظ تاریخی سرویس جهانی بی بی سی در سال ۱۹۳۲ میلادی ابتدا با عنوان "سرویس امپراطوری" معروف بود. دیوید میلیبند وزیر خارجه پیشین بریتانیا در وب سایت خود به نقش بی بی سی در کنار ۱۵۰ سفارتخانه بریتانیا اشاره می‌کند و مشخصاً به نقش دو شبکه تلویزیون فارسی و عربی‌زبان بی بی سی به عنوان اهرم نفوذ بریتانیا تاکید کرده است. دیوید کامرون نخست وزیر و ویلیام هیگ وزیر خارجه بریتانیا نیز با اشاره به شورا یا مرکز فرهنگی بریتانیا (British Council) و سرویس جهانی بی بی سی، از آن‌ها به عنوان قدرت نرم بریتانیا در تاثیرگذاری افکار عمومی و دیپلماسی جهان یاد می‌کنند. حتی وبلاگ بانک جهانی به نقل از جان سیمپسون گزارش‌گر معتبر و قدیمی بی بی سی به نقش و رسالت دستگاه خبرپراکنی بریتانیا در شکل‌گیری افکار عمومی مردم جهان سوم اذعان دارد. نقش صدای آمریکا نیز در بسیاری از حوادث جهان از جمله قیام مردم مجارستان در سال ۱۹۵۶ میلادی و یا میدان تیانانمن در چین، به ویژه تاثیرگذاری سیاسی در منطقه‌ی آمریکای لاتین بر کسی پوشیده نیست.

**آرش:** در باره شبکه‌های دیگر، به عنوان مثال شبکه تلویزیونی "من و تو" که با سرمایه‌گذاری فراوان راه‌اندازی شده و مانند بی بی سی و صدای آمریکا ظاهراً وابسته به هیچ دولتی هم نیستند، چه نظری دارید؟

**امیر برادران:** این شبکه‌ها نیز به دو بخش تقسیم می‌شوند. شبکه‌های لس آنجلسی در یک سمت و "من و تو" سوی دیگر. مشکل بزرگ شبکه‌های لس آنجلسی با دو موضوع مرتبط است. اول مسئله مالی. دوم نداشتن آدم‌های کاردان. اکثر این شبکه‌ها را می‌توان به نوعی رادیوهای تصویری خواند. به عنوان مثال یک دوربین ثابت می‌گذارند و ساعت‌ها فقط حرف می‌زنند. اوایل بیشتر این شبکه‌ها کار سیاسی می‌کردند، بعد هم به دسته‌های مختلف تقسیم شدند. در حال حاضر بخشی از این کانال‌ها عمدتاً سیاسی مانده‌اند و تعدادی دیگر برنامه‌های‌شان را با موزیک و برنامه‌های تفریحی پر می‌کنند. در مورد "من و تو" قضیه چیز دیگری است و متأسفانه تا به امروز حامیان مالی واقعی و دست‌اندرکاران پشت پرده این شبکه معرفی و شناخته نشده‌اند. "من و تو" برای تهیه برنامه ظاهراً با شبکه انگلیسی آی تی وی (ITV) هم‌کاری دارد و بطور کلی باید بگوییم که همه چیز این شبکه در حاله‌ای از ابهام قرار دارد. حتا در تارنمای رسمی این شبکه و در بخش "درباره ما" پاسخ شفافی به ابهامات این شبکه داده نشده است.

**آرش:** با توجه به آن‌که شما خود دورانی کوتاهی با این شبکه هم‌کاری کرده‌اید، می‌توانید از این ابهام بیشتر بگویید ؟

**امیر برادران:** تصور من در آغاز هم‌کاری با این شبکه آن بود که برای فعالیت‌های من در این شبکه خط قرمزی وجود ندارد. آغاز کار نیز بر چنین تصویری شهادت می‌داد. کارهایی را هم که ارائه دادم خیلی مورد توجه قرار گرفت و اطرافیان مدیریت شبکه هم از اجرای برنامه راضی بودند. چندی

همین دلیل خوشبختانه تعداد زیادی از آن برنامه‌ها هنوز قابل دریافت است.

**آرش:** با توجه به تجربه کاری که با رسانه‌های دیگر مثل بی بی سی فارسی و صدای آمریکا داشتید فکر می‌کنید که برخورد این رسانه‌ها با فوتبال چگونه بوده است؟

**امیر برادران:** به اعتقاد من فوتبال در هر کشوری نمادی از اوضاع و احوال سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی آن کشور است. می‌دانیم که همه چیز از فردای انقلاب اسلامی آمیخته و درست‌تر بگویم! آلوده به مسائل سیاسی و امنیتی شد و از این رو فوتبال در جمهوری اسلامی سال‌هاست که سیاسی و امنیتی است. همین واقعیت انکار ناپذیر باعث شده که برخورد این رسانه‌ها همواره با توجه به شرایط سیاسی توأم با ملاحظه‌کاری باشد. از آن‌جا که این شبکه‌ها مستقل نیستند و اگر بخواهند با مسائل فوتبال به شکل واقعی وجدی برخورد کنند، می‌بایست از خط قرمزها عبور کنند که مجوز چنین عبوری هرگز از طرف دولت‌ها صادر نخواهد شد. از این رو تمامی این رسانه‌ها هماهنگ و همراه با سیاست‌های داخل ایران به اجرای برنامه می‌پردازند. در واقع محتوای برنامه‌های ورزشی به ویژه فوتبال در این رسانه‌ها همان آشی است که جمهوری اسلامی پخته و این‌ها هم آن را هم می‌زند!

**آرش:** شما می‌گویید که فوتبال در جمهوری اسلامی امنیتی است و همیشه هم روی این مسائل تا آن‌جا که من نوشته‌ها و برنامه‌های شما را خوانده و دیده‌ام، تاکید داشته‌اید. چرا چنین برداشتی از فوتبال در جمهوری اسلامی دارید و فکر می‌کنید فوتبال و ورزش با سیاست ارتباط دارد؟

**امیر برادران:** من هیچ‌وقت فوتبال و ورزش را جدا از کل شرایط جامعه نمی‌بینم. سیاست حاکم بر ورزش به ویژه رشته‌ی پرمخاطب فوتبال بازتاب هویت و روح حاکم بر مدیریت آن جامعه می‌باشد. مدیریت ورزش در ایران دو کار انجام می‌دهد: یکی این که از درآمد و پول نفت ریخت و پاش می‌کند و دیگر آنکه مسئولان رژیم قهرمانان ورزشی و مدال‌های آنان را خرج تبلیغات خود می‌کنند! نمونه بارز این برخورد ابزاری با ورزش را، در المپیک لندن شاهد بودیم. به لحاظ آماری بیشترین مدال‌های المپیک را در این دوره کسب کردیم. تک‌ستاره‌ها و خودساخته‌های ورزش ما در رشته‌های انفرادی چون کشتی، وزنه برداری و ..... خوش درخشیدند، اما این پیروزی ورزشی به ابزار تبلیغی سران جمهوری اسلامی تبدیل شد و آن‌ها به مدال‌آوران چسبیدند. در این رهگذر هنوز به یاد داریم که کشتی‌گیران و مربیان فرنگی تا چه اندازه از رفتار و سر و صدای حکومتی‌ها در خصوص تلاش و درخشش آنان در المپیک دل‌گیر شدند و مری‌بزرگی چون محمد بنا با آن همه عشق به شاگردان از صحنه بیرون رفت تا بیش از این شاهد ناهقی و تبلیغات فریب‌کارانه نباشد. در این جا برای آنکه بیشتر بدانیم که ورزش در جمهوری اسلامی تا کجا بدون ریشه و پایه است، باید پرسید چرا در مملکتی که گستره‌ی آبی وسیع و سه میلیون نیروی مسلح دارد، در آن هیچ نشانی از یک تیرانداز شایسته و یک شناگر ارزشمند دیده نمی‌شود؟ از نگاه کارشناسانه می‌توان گفت که مدال گرفتن ما در کشتی مانند مدال گرفتن جامائیکا یا سوئدان در دو سرعت و استقامت است. در هر آوردگاه ورزشی از مردم می‌خواهند که برای پیروزی و قهرمانی دعا کنند و در کنار آن همیشه از مردم انتظار صبر و اعتماد به مدیران دارند و از هر هزینه‌ای برای اجرای خواسته‌های مقامات حکومتی کوتاهی نمی‌کنند. اما این مردم در موقع شکست هم حق دارند گله‌مند باشند و پاسخ بخواهند! وقتی هیچ کس پاسخگوی شکست‌های پی در پی در میدان‌های بین‌المللی نیست، مردم ناخواسته دچار بی‌تفاوتی و رخوت می‌شوند و گویی به شکست عادت

بعد جلسه‌ای گذاشتند و گفتند که شما مسئول برنامه‌های ورزشی باشید. کوتاه‌زمانی پس از توافق بر سر مسائل مالی و جزئیات اجرایی، بعد از چند هفته یک‌باره مدیران شبکه ۱۸۰ درجه تغییر روش دادند و گفتند: ما نمی‌توانیم با شما کار کنیم چون شما خیلی ریشه‌ای به مسائل نگاه می‌کنید در صورتی که ما می‌خواهیم برنامه سرگرم‌کننده داشته باشیم! استنباط من از این رخداد و ابلاغ چنین موردی این است که مدیران ظاهری این شبکه اختیاری از خود ندارند و صاحبان اصلی این شبکه را جایی دیگر و در پشت پرده باید جست. کسانی که با سرمایه‌گذاری کلان اهداف خود پی می‌گیرند. چنان‌چه می‌دانید این شبکه تلویزیونی هیچ درآمدی از پخش آگهی‌های تجاری ندارد، پرسش اساسی آن است که آیا می‌توان این شبکه پرهزینه و حرفه‌ای را به دور از وابستگی‌های پشت پرده دانست؟ بر اساس اطلاعات من، اداره‌کنندگان ظاهری شبکه «من و تو» خانواده عباسی هستند که سال‌ها در آمریکا زندگی کرده و پیش‌تر تلویزیون آزادی را داشتند و ظاهراً مخالف جمهوری اسلامی بودند. اما یک‌شبه بدون هیچ دلیل مشخص این شبکه تعطیل شد و دست‌اندرکاران اصلی، شبکه اینترنتی «بین تی وی» را راه اندازی کردند. کیوان عباسی مدیر فعلی شبکه من و تو، مدتی هم برای امیرقاسمی در تلویزیون طیش کار می‌کرد، اما بعد از دو سال سر از لندن و مدیریت شبکه من و تو در آورد! خانواده‌ی عباسی طرفدار پادشاهی بودند و کیوان عباسی عضو کمپینی که چند سال پیش رضا پهلوی برای دمکراسی در ایران ایجاد کرده بود! اما جالب این‌جاست که در این شبکه هیچ حرفی از فعالیت‌های سیاسی رضا پهلوی بر ضد جمهوری اسلامی عنوان نمی‌شود!! شنیده‌ها و برخی شایعات در مورد این شبکه تلویزیونی گویای این است که بعد از انتخابات سال ۸۸ و سرکوب مردم در داخل و هم‌زمان با کم‌رنگ شدن نقش و قدرت هاشمی رفسنجانی، پسر ارشد او مهدی هاشمی که از ایران خارج و به انگلستان آمد، دستی در سروسامان بخشیدن و اداره «من و تو» داشته و دارد.

این شبکه ظاهراً با سمت‌گیری غیرسیاسی و برنامه‌هایی سرگرم‌کننده و فیلم‌های مستند با استفاده از برخی چهره‌های معروف مانند گوگوش و هوتن و برنامه‌ی «آکادمی گوگوش» و «بفرمایید شام» که کپی‌برداری برنامه‌ی سوپرستار شبکه‌های اروپایی می‌باشد و جذب مخاطبان فراوان به ویژه در داخل کشور، مبلغ این تئوری می‌باشند که مردم ایران دیگر از حرف‌های سیاسی خسته شده و تنها طالب برنامه‌های سرگرم‌کننده هستند! نقشه‌ای فریب‌کارانه برای خاموش ساختن جنبش جوانان آزادی‌خواه ایران و آغاز راهی برای تحمیق افکار عمومی مردم و درگیر کردن خانواده‌های معمولی ایرانی به سرگرمی‌های بی‌خطر. واقعیت این است که این تفکر و برنامه‌ها در تلویزیون من و تو در حد خود موفق بوده و زمینه‌های پذیرش برنامه‌های مبتذل را تا آن‌جا فراهم ساخته که شبکه‌های من و تو، جم تی وی، تی وی پرشیا، فریبنده و منطبق با ذائقه‌های ارزان‌پسند از پربیننده‌ترین کانال‌های ماهواره‌ای در داخل ایران هستند.

**آرش:** برنامه ورزشی و پربیننده شما با عنوان «آفساید» که برای تلویزیون «من و تو» تهیه و اجرا می‌کردید بعد از رفتن شما از این شبکه به چه سرنوشتی دچار شد؟

**امیر برادران:** آن برنامه کلاً تعطیل شد و دیگر ادامه پیدا نکرد. اما کار عجیبی که خیلی هم سؤال برانگیز بود اینکه تمام آن برنامه‌های تهیه شده را از روی یوتیوب حذف کردند که اکنون غیر قابل دیدن است. جالب آنکه برای تهیه آن برنامه‌ها همین آقایان بسیار مرا تشویق کردند و حتی پیش‌نهاد اداره برنامه‌های ورزشی شبکه من و تو را به من دادند که گویا ناگهان به اصطلاح از بالا دستور آمد باید این برنامه برای همیشه قطع شود! البته من از اوایل شروع کار، هر برنامه را روی یوتیوب می‌گذاشتم و به

می‌کنند، که به راستی بدترین حالت برای یک ملت است. بدترین اتفاق وقتی است که "دل‌خوشی" آدم‌ها بمیرد، فوتبال یکی از معدود دل‌خوشی‌های هنوز مجاز در ایران است.

**آرش:** با نگاه شما چه دوره‌بندی‌هایی می‌توان برای فوتبال حکومت اسلامی در نظر گرفت؟



**امیر برادران:** فوتبال و ورزش در جمهوری اسلامی از ابتدا تا کنون سه دوره‌ی مهم را پشت سر گذاشته است. دوران اول: دوران یا دهه‌ی اول که به نوعی می‌توان آن‌را دوران خمینی نام نهاد، شامل درگیری‌های همه‌جانبه در ایران و زیر و رو شدن همه‌چیز بود که تحت تأثیر جنگ ایران و عراق، نکبت جنگ بر همه‌ی موضوعات اجتماعی از جمله ورزش و فوتبال سایه گستراند. در دهه‌ی اول فوتبال در تقلا حفظ شکل و شمایل گذشته توسط قدیمی‌ها بود. فشار نفس‌گیر حکومتی‌های انقلابی سر انجام این تقلا را از میان برداشت تا پس از یک دهه هنوز هیچ‌کس نداند فوتبال قرار است با چه شکل و فرمی اداره شود.

دوره‌ی دوم: با پایان یافتن جنگ ایران و عراق و مرگ خمینی آغاز شد. در این دوران جمهوری اسلامی می‌بایست بیش از گذشته در صحنه‌های اقتصادی و اجتماعی حضور بین‌المللی خود را اعلام کند. ورزش و فوتبال نیز از این قاعده مستثنی نبود در این دوران ما شاهد حضور پررنگ‌تر نظامی‌ها و امنیتی‌ها می‌باشیم، شماری از آن‌ها چونان عزیز محمدی، و مهدی تاج هنوز در حوزه‌ی فوتبال فعال هستند. نیاز به این حضور چنان بود که وزارت اطلاعات از اواسط دهه‌ی هفتاد خورشیدی بخشی ویژه‌ی فوتبال در این وزارت‌خانه دایر کرد.

دوران سوم: با صعود ایران به جام جهانی فوتبال در سال ۱۹۸۸ میلادی دورانی متفاوت از پیش آغاز می‌شود. فشار کنفدراسیون فوتبال آسیا برای حرفه‌ای شدن مسئولان ورزش ایران را مجبور به اعلام ظاهری فوتبال حرفه‌ای نمود. فوتبالی که به لحاظ امکانات و مدیریت زیر استانداردهای آماتوری سر می‌کرد باید یک‌باره حرفه‌ای عمل کند! در این دوران هر روز بیش از پیش فوتبال غرق در فساد و کثافت اخلاقی و مالی شد و در چند سال گذشته گند کار تا آنجا در آمد که حتی عوامل و سازندگان این بساط ننگ آلود نیز برای فریب دیگران فریاد فوتبال فاسد سر داده‌اند.

**آرش:** آیا کسانی هم در فوتبال ایران سراغ دارید که نگاه آنان را همراه با واقعیت و حقیقت بدانید؟

**امیر برادران:** در این‌جا لازم می‌دانم اشاره‌ای به نظرات دو چهره خوش نام و شایسته از دو نسل فوتبال ایران داشته باشم تا بهتر بدانیم بر فوتبال ما چه گذشته و می‌گذرد. منصورخان امیر آصفی شخصیت استثنایی در فوتبال ایران گفته است: مشکلات فوتبال ملی ما آنقدر ابتدایی است که نیازی به مطالعه تطبیقی و استفاده از کارشناسان متخصص ندارد! این سخن منصور امیر آصفی کاملاً صحیح و منطقی است. برای اداره و پیشرفت

فوتبال قانون و ضوابط مشخصی وجود دارد که فرمول آن در تمام دنیا یکسان است اما در حکومت اسلامی تحقق آن امکان‌پذیر نیست! چرا که فوتبال یک مقوله کاملاً امنیتی است و قرار نیست که اساس پیشرفت فوتبال که باشگاه‌های خصوصی هستند در ایران اجرا شود!

چرا باشگاه‌ها خصوصی نمی‌شوند؟

چون اختیار آن‌ها از دست دولت و حکومت خارج می‌شود! بزرگ‌ترین مشکل حال حاضر این پول‌های بی‌حساب و کتابی است که برای کنترل فوتبال به آن وارد شده و در کنار آن انتصاب‌های سیاسی و دولتی و هیچ‌کس هم در بدنه مدیریتی جامعه پاسخ‌گوی مسئولیتی که به عهده دارد، نیست! روندی که از سال ۱۹۹۸ توسط آدم‌های سیاسی در بدنه‌ی این حکومت پایه‌ریزی شد! روز ۸ آذر ۷۶ را باید روز ملی فوتبال نام گذاشت روزی که مردم بعد از پیروزی بر استرالیا به خیابان‌ها ریختند و غرور ملی خودشان را نشان دادند و نظام دیکتاتوری وایدنولویک در این روز حضور میلیونی مردم را یک خطر بزرگ احساس کرد! محمد خاکپور یکی از ستاره‌های نسل طلایی فوتبال بعد از انقلاب در این مورد نظر جالبی دارد: «احساسم این است که در سال ۹۸ یک اتفاقاتی در فوتبال و کشور افتاد که تصمیم گرفته شد فوتبال کنترل شود و از آن مسیری که حرکت می‌کرد مسیرش را تغییر داد. روزی که ما از استرالیا بردیم، تمام مردم کشور در همه جا آمدند بیرون و یک احساس ملی داشتند و هیچ‌کس نمی‌تواند این را انکار بکند ولی بعد از آن جریان این بیرون آمدن‌ها بهانه‌ای شد برای عده‌ای که بیایند بیرون و اعتراض کنند. این شد که یک‌سری تصمیماتی گرفته شد از سوی مسئولان که این را کنترل کنند و مسیر فوتبال را عوض کردند که آن احساس را برای مردم به وجود نیآورند.»

**آرش:** معیار گزینش‌های فوتبال در حکومت اسلامی از چه مکانیسمی پیروی می‌کند؟

**امیر برادران:** اگر به روند انتخاب مربیان نگاه کنیم به عنوان مثال: افشین قطبی با زدوبندهای یک سری به ظاهر کارشناس فوتبال و روزنامه‌نگار ورزشی که نقش دلال را بازی می‌کردند و همین‌طور شبکه‌های امنیتی و سیاسی به فوتبال ایران وارد شد و فضایی در رسانه‌ها بوجود آوردند که یک نوع قطبی‌گرایی بود! که الان تبدیل شده به کی روش‌گرایی!

پس از تحمیل قطبی توسط دلال‌ها به فوتبال ملی، چهره‌های امنیتی چون حبیب کاشانی وارد عمل شد و به دویی رفت. وی پس از گفتگو با قطبی، وی را با سلام و صلوات و انداختن پرچم جمهوری اسلامی بر دوشش که جنبه تبلیغاتی برای نظام داشت، وارد ایران کرد. قطبی بعد از مدتی روی نیمکت تیم ملی نشست. وی در حاشیه یک مصاحبه بعد از قهرمانی پرسپولیس در باره هاپولی شدن ۱۰۰ هزار دلار نا قابل از قراردادش توسط رسانه‌چی‌ها و خبرنگاران، تیکه انداخت که معلوم نیست این سرعت مودبانه! در روز روشن متعلق به کدام جریان ژورنالیسم دلالی در این دوره از ورزشی نویسی ایران است!

تمامی مربیان که روی نیمکت تیم ملی به عنوان سرمربی نشستند از سال ۱۹۹۸ با رفتن ایران برای اولین بار در پس از انقلاب اسلامی به جام جهانی، از کانالهای سیاسی عبور کردند!

**آرش:** حضور آدم‌های سیاسی در فوتبال جمهوری اسلامی از چه زمانی آغاز شد؟

**امیر برادران:** این بدعت را بطور رسمی رئیس جمهور وقت محمد خاتمی گذاشت و با آوردن صفای فراهانی عملاً و رسماً پای آدم‌های سیاسی را به فوتبال باز کرد. با این کار در اولین قدم یک آدم فوتبالی و خوش نام چون منصور امیر آصفی که ثمره کارش در فدراسیون فوتبال یک مربی تاثیرگذار بنام اویچ بود را از صحنه فوتبال حذف کردند و به دنبال آن اویچ را اخراج

بست. این حکومت بارها و بارها نشان داده که به هیچ اصولی در هیچ زمینه‌ای پایبند نیست و فقط به خواسته‌ها و سلیقه‌های شخصی در چهارچوب نظام ولایت مطلقه فقیه می‌اندیشد و عمل می‌کند، از این رو باور دارم که امیدواری نه تنها در ورزش بلکه در کل جامعه ایران آن زمان وجود خواهد داشت که دیگر جمهوری اسلامی وجود نداشته باشد. با سرنگونی این رژیم ویرانگر و خودکامه می‌توان همه چیز را از نو ساخت و مطمئن هستم با این نسل آگاه و بیدار به زودی شاهد روزهای خوش و همدلی ملی خواهیم بود و فوتبال و ورزش را باید بار دیگر در دوران افتخار و غرور به تماشا بنشینیم و ما نیز مثل مردم جهان از فوتبال به لذت برسیم.

\*



## مجید وارث

**آرش:** با تشکر از وقتی که برای این مصاحبه در اختیار ما قرار دادید. در صورت امکان برای خوانندگان ما خود را معرفی کنید و بگویید: مجید وارث کیست؟ چگونه و کجا وارد گزارشگری ورزش شده؟ چگونه برنامه ساز ورزشی رسانه‌های تبعید شده است؟

**مجید وارث:** بسیار خوشحالم که در خدمت یکی از آیکون‌های زندگی‌ام هستم. یکی از کسانی که مرا بیشتر از هر کسی، به فوتبال علاقمند کرد. بازی کوتاهی بود بین شاهین و کیان. من طرفدار شاهین بودم. در زمین شماره ۳ شهناز و سرزدن همایون بهزادی را خیلی دوست داشتم. اولین باری که به کنه بازی شما پی‌بردم، دیدم که چندین بار روی سر بهزادی سر زدی. خیلی برایم جالب بود، آن وقت جوان‌تر بودم ما از شما جوان‌تر بودیم. با خودم گفتم این کیه که می‌تونه روی سر همایون سر بزنه. کسی که کوتاه تر، و ورزش هم زیاد است؟!

ماجرای ورود من به ورزش با بازی‌های آسیایی تهران شروع شد. آن موقع آقای حبیب روشن زاده و عطاالله بهمنش گزارشگر اصلی بودند. چون تعداد رشته‌های ورزشی در بازی‌های آسیایی تهران زیاد شد- شانزده رشته بود- تصمیم گرفتند گزارشگران جوان‌تری را هم بگیرند. من در زنجان افسر وظیفه بودم. گاهی سر صف شعر دکلمه می‌کردم. می‌گفتند که صدایم خوب است. فوتبال هم بازی می‌کردم. در دبیرستان یکی از همکلاسی‌هایم پسر آقای قره‌گوزلو بود. شهریار قره‌گوزلو. به پدرش گفته بود. پدرش با بهمنش خوب نبود. گفت برای این گزارشگرانی که می‌خواهند، اسم بنویس و من هم اسمم را نوشتم. البته اولین بار برای بازی‌های مقدماتی مونچ در سال ۱۹۷۲ بود. بازی ایران- کویت بود. یک ضبط صوت ساده به ما دادند و گفتند بروید این بازی را گزارش کنید. ما هفت هشت نفر بودیم. کنار زمین نشستیم. بهمنش برای رادیو گزارش می‌کرد. روشن‌زاده برای تلویزیون و به قول یکی از بچه‌ها ما هم برای خودمان. بعد این نوارها را تحویل دادیم. یک هفته بعد به من زنگ زدند و گفتند برو بازی تیم ملوان و ذوب‌آهن اصفهان

کردند و با آوردن جلال طالبی می‌خواستند مانند قبل از انقلاب که فوتبال ایران با یک مربی ایرانی (حشمت مهاجرانی) به جام جهانی رفت رونوشتی از آن هنگام داشته باشند! آمدن صفایی فراهانی و دستور خاتمی به وزارت خانه‌ها برای دادن پول به فدراسیون فوتبال در واقع آغاز تزریق پول‌های بی حساب و کتاب دولتی به فوتبال بود، که هم‌زمان با فشارهای کنفدراسیون فوتبال آسیا برای حرفه‌ای کردن فوتبال ایران اتفاق افتاد. پول‌هایی که بعد از دوازده سال امروز وقتی در برنامه نود نظر خواهی در باره افت فوتبال ایران و شکست به لبنان صورت می‌گیرد ۷۱ درصد علت را همین پول‌ها می‌دانند! ناگفته نماند مربیانی هم که از آن زمان به تیم ملی آمدند، همگی از کانال‌های امنیتی و سیاسی گذشته‌اند. محمد مایلی‌کهن که از طریق معاون وقت سازمان تربیت بدنی فائق، با هماهنگی وزارت اطلاعات با یک تلفن مربی تیم ملی شد و رئیس فدراسیون وقت (داریوش مصطفوی) هم هیچ نقشی نداشت! و بعدها مصطفی تاج‌زاده از اعضای دولت اصلاحات تأیید کرد که سال‌ها قبل گزارشی را درباره عمل کرد مصطفوی به محمد خاتمی داده است. همین گزارش را سعید فائق معاون وقت سازمان ورزش عامل اصلی برکناری داریوش مصطفوی می‌داند! البته این گزارش به روزهای بعد از صعود تیم ملی به جام جهانی ۱۹۹۸ برمی‌گردد و مصطفوی که بی‌اجازه (وزارت اطلاعات) حکم برکناری مایلی‌کهن را صادر کرده بود به خوبی می‌دانست که دیگر جایی در فدراسیون نخواهد داشت! این نکته‌ای بود که هاشمی‌طبا در مصاحبه‌اش با خبرآنلاین بی‌آنکه مستقیماً به زبان بیاورد، تأییدش می‌کرد! مربی بعدی علی دایی بود که با اطرفیان احمدی نژاد (مهرداد بذر پاش رئیس انجمن اسلامی دانشجویان، رضا زاده و نماینده مردم اردبیل در مجلس) لابی کرد و مربی تیم ملی شد. و دست‌آخر هم کارلوس کی‌روش، که بار اول به درخواست مربیگری تیم ملی ایران جواب منفی داد و چون آن جواب هم‌زمان با تظاهرات مردم در خیابان‌ها بود و بار منفی سیاسی برای رژیم داشت، سیاسیون وارد عمل شدند و با دادن پول بیشتر (رقمی نزدیک به ۹ میلیون دلار) او را به ایران آوردند تا بگویند هیچ ربطی به تظاهرات مردم در خیابان نداشته است و او هم در اولین مصاحبه مطبوعاتی گفت: آمده‌ام که آرزوهای شما را تحقق ببخشم و تیم را به جام جهانی ببرم! حرفی کاملاً فریبنده و مشابه زمانی که افشین قطبی مصدر کار شد و حرف از قهرمانی در جام ملت‌های آسیا زد. جامی که ۳۷ سال است از آن بی نصیب هستیم، حتی در هیچ فینالی در جام ملت‌ها هم حضور نداشتیم و ریشه‌های این ناکامی‌ها را باید در زمینه‌های مدیریتی جامعه در همه ابعاد آن دید.

**آرش:** با توضیحات شما همه چیز از آمدن اصلاح طلبان جنبه قانونی گرفت؟

**امیر برادران:** پول‌های دولتی که الان مشکلات فراوانی در جامعه ایجاد کرده از زمان خاتمی و صفایی فراهانی به فوتبال تزریق شد. در ابعاد وسیع‌تر نیز در تشکیلات ورزش و حتی کمیته ملی المپیک اتفاقی افتاد که پیامد آن از دست دادن کرسی‌های بین‌المللی بود. آمدن مهر علیزاده به ریاست سازمان تربیت بدنی ازسوی دولت اصلاحات، باعث شد تا علی کفاشیان به کمیته المپیک برود و بدترین نتایج تاریخ المپیک را که فقط یک نقره و یک برنز بود در پکن رقم زدیم. علی کفاشیان با این کارنامه مردود مدیریتی را به فدراسیون فوتبال آوردند تا روند شکست‌های فوتبال در تمام رده‌ها هم‌چنان ادامه داشته باشد.

**آرش:** به عنوان آخرین پرسش، آیا می‌توان به تغییرات سازنده در آینده ورزش و به ویژه فوتبال ایران امیدوار بود؟

**امیر برادران:** با توجه به تجربه‌های سراسر تلخ و مردود در عمر ۳۴ ساله جمهوری اسلامی هرگز نمی‌توان با این رژیم ضد ارزش‌ها، امیدی به آینده

هاست یا برای مردم داخل ایران؟ واقعیت این است که موجودیت ما تبعیدی‌ها در خارج از کشور، گویای ظلم و جنایتی است که در ایران جاری است. پس زندگی ما در تبعید، با سیاست گره خورده است. مردم ایران زیر فشارند، زیر ظلم و ستمی هستند که این رژیم بر سرشان خراب کرده است! طبیعی است که در ورزش هم یک‌سری برنامه‌ها و سیاست‌های ضد انسانی و امنیتی وجود دارد که نمی‌توان از کنار آن به راحتی گذشت. فوتبال یکی از ورزش‌های پولساز و فراگیر است. طرفداران فوتبال از همه‌ی قشرها هستند از پولدار گرفته تا فقیر، دانشجو، بسیجی و پاسدار... در واقع تنها محیطی است که کنترل‌اش برای حکومت‌گران سیاه ایران، مشکل آفرین است برای همین پاسداران و امنیتی‌ها را به سمت محیط‌های ورزشی کیش داده‌اند. حتماً یادتان هست چند سال پیش ادواردو گالیانو کتاب مافیای ورزش را نوشت و نشان داد چطور مافیا در این ورزش نفوذ کرده است. حال سؤال من این است: شما به عنوان مفسر و برنامه‌ساز ورزشی چه رسالتی در این تبعید برای خود قائل هستید؟ برملا کردن خرابی‌های مافیای سیاسی در ورزش ایران و یا نتیجه‌ی برد و باخت تیم‌های باشگاهی؟ که خود جمهوری اسلامی به خوبی این‌ها را نشان می‌دهد؟! آیا فکر نمی‌کنید کار مفسرینی که در رسانه‌های تبعید هستند، نقد و بررسی و افشای این مافیای سیاسی در ورزش است؟



**وارث:** اولاً صد در صد با شما موافقم. اما کاش شما برنامه‌های مرا دیده بودید. چون همین شجره به من می‌گوید تو چرا فوتبال نشان نمی‌دهی؟ من نمی‌خواهم از خودم تعریف کرده باشم اما جهت برنامه‌ی من با همه‌ی برنامه‌هایی که شما می‌بینید متفاوت است. خوب و بدش را کار ندارم. جهتش متفاوت است. این را خود آقای ذهاب و دیگران اعتقاد دارند. من تأثیر آن را در ایران دارم حس می‌کنم. در این دنیا همه پدیده‌ها با هم ارتباط دارند. اصلاً من تعیین نمی‌کنم که ورزش با سیاست ارتباط دارد یا نه. همه‌ی این پدیده‌ها با هم ارتباط دارند و با هم گره خورده‌اند. به گواهی سایت من و یا به گواهی بیش از ۵۰۰ کلیپی که در یوتوب است این را می‌گویم. من دو سمت‌گیری برای برنامه خودم تعیین کرده‌ام: یکی این که در عکس‌العمل نسبت به آنچه در ایران انجام می‌شود نباشد. یعنی این که مثلاً اتفاقی در ایران می‌افتد این‌ها همه خوراکی برای برنامه‌های‌شان دارند. حالا نمی‌خواهم بگویم همه‌شان چون فتوای غلطی است. از دوستی می‌پرسیدم در خرداد ماه انتخابات است چه کار دارید می‌کنید؟ می‌خواهید کاری بکنید یا این که پنج روز مانده به انتخابات بگویید این شورای نگهبان هم که فلان است و ... چون درس تلویزیون خوانده‌ام من به تولید اعتقاد دارم. یکی از اشکالات این است که بودجه نیست، ولی کار هم نمی‌کنند.

را برای رادیو گزارش کن. هفته‌ی بعد یک بازی دیگر. تا این که شد بازی های آسیایی و من چون افسر وظیفه بودم رفته بودم. اعلام کردند در فلان روز بیایید. رفتیم و شروع کردند به تقسیم کردن. ما را جزء آن ۱۶ نفر انتخاب کردند. آقای بهمنش کشتی گزارش می‌کرد. آقای روشن‌زاده در مرکز بود. برای من خیلی جالب بود که من را برای فوتبال انتخاب کردند. مانوک برای واترپولو انتخاب شد. ایرج ادیب‌زاده برای بوکس بود. برای خودم هم خیلی عجیب بود چون ۲۳ سالم بود. سرباز بودم و خیلی کیف کردم. اولین مسابقه تیم ملی ایران بود با تیم ملی بحرین که در امجدیه بود. به این ترتیب شدم گزارش‌گر بازیهای آسیایی. ۱۶ روز مسابقات را گزارش کردم. یک دست‌یار هم داشتم که برای من اسم‌ها را تهیه می‌کرد. البته بزرگ ما بودند که جا دارد از آنها نام ببرم که یکی حسن عزیزی بود و یکی حسن نایب‌آقا. این‌ها هم به من ایده می‌دادند و هم کمک می‌کردند. تا روز بازی فینال با اسرائیل. آمدم به استادبوم. خوب دیگر فینال بود و پخش مستقیم. به من گفتند شما گزارش نمی‌کنید. پرسیدم چرا. همه بازی‌ها تمام شده بودند و فقط این بازی مانده بود. گفتند آقای روشن‌زاده گزارش می‌کند. من در مدت ۱۵ روز، روزی سه بازی گزارش کرده بودم. از یک آقای که مسئول ورزش تلویزیون بود پرسیدم چرا؟ گفت: گفته‌اند این بازی سیاسی است و تو هم خیلی جوان هستی. من هم اصلاً حالی‌ام نبود که چیست. ولی بالاخره درس خوانده بودم و گفتم اگر از لحاظ فوتبالی باشد من فوتبالیست هستم و اینها هیچ کدام فوتبال بازی نکرده‌اند. اگر هم از لحاظ کاری باشد که خود شما تشخیص دادید که من فوتبال گزارش کنم. اگر هم از لحاظ سیاسی باشد من الان افسر وظیفه هستم. خیلی تیزتر از اینها هستم. الان در ارتش ایرانم. دیدم نه قبول ندارند. من رفتم خانه. تنها بازی‌ای که در استادبوم نبودم بازی ایران و اسرائیل بود. چند سال پیش آقای روشن‌زاده با آقای تمام -چون این در دلش مانده بود- گفت من یک عذرخواهی به تو بده‌کارم. ولی باور کنید ساواک به مسئولین گفته بود که شما خیلی جوان هستید و تنها دلیلی که آورده بودند همین بود. البته من وقتی رفتم تلویزیون چکم را بگیرم دعوایم شد و برای همین هم نه آنها خواستند و نه من خواستم ادامه بدهم. چون چند تا بازی را گزارش کرده بودم ولی مهم‌ترین بازی تاریخ فوتبال را نگذاشتند گزارش کنم. بعد هم از دور خارج شدم تا این که انقلاب شد که دوباره آمدم.

**آرش:** یعنی بعد از انقلاب گزارش می‌کردید؟

**وارث:** بله. من تا سال ۱۹۸۵ ایران بودم. در سال ۱۹۸۲ ممنوع‌التصویر شدم. به این ترتیب که شب ریختند در خانه‌ی ما و مرا بردند. این آقای محمد هاشمی که رییس تلویزیون بود به داد من رسید ولی ممنوع‌التصویر شدم. سه سال کار تهیه‌کنندگی می‌کردم، یعنی جلوی صحنه نبودم. بعد سفارت استرالیا پذیرش می‌داد و برای فوق لیسانس از طریق آنها اقدام کردم. آن دوران بدترین دوران بود چون نمی‌توانستم کار خودم را بکنم. البته جلوی شما نمی‌شود که آدم از خودش تعریف بکند ولی کارم خیلی مورد توجه مردم قرار گرفته بود. من بنیان‌گذار برنامه «ورزش و مردم» هستم. همین برنامه‌ای که پسرخاله‌ی احمد خمینی اجراش می‌کند. او را اینها جای من گذاشتند. از ایران بیرون رفتم و در رشته‌ی ارتباط جمعی درس خواندم. فوق لیسانس گرفتم. لیسانسم حسابداری صنعتی بود. وقتی ممنوع‌التصویرم کردند خیلی دلم می‌خواست برای ایران کاری کنم. گفتم می‌روم آب‌ها که از آسیاب افتاد برمی‌گردم. در رشته رادیو تلویزیون درس خواندم. برای اموراتم هم تاکسی می‌راندم. هم هر کار دیگری. بعد بچه‌هایم بزرگ شدند. این‌ها هم دیگر سراغی از ما نگرفتند.

**آرش:** یکی از دلایل مصاحبه‌هایم با برنامه‌سازان و مجریان ورزشی در رسانه‌های لوس‌آنجلسی این است که در برخی از برنامه‌ها، احساس نمی‌کنم که در خارج تهیه شده‌اند! و یا اصلاً این برنامه‌های ورزشی برای تبعیدی



من برای یک ساعت و نیم برنامه، عراق نیست، یک هفته کار می‌کنم. این آقای شجره شاهد من است. من روزی ده ساعت اینجا مونتاژ می‌کنم. خیلی کار می‌کنم. اما جواب سؤال شما. من آدم‌هایی که برایم مهم‌اند که برنامه‌های مرا ببینند جوانهای داخل ایران هستند. حالا چرا این‌ها برای من مهم‌اند؟ رسانه‌های جمعی جمهوری اسلامی به این‌ها یک خوراک می‌دهند. یک خوراک کنترل شده. بعضاً این خوراک را هم دوست دارند. مثلاً برنامه‌ی «نود» در ایران بیننده‌ی زیادی دارد. ساده‌لوحانه است اگر بخواهیم فکر کنیم که این برنامه چیزی اساسی به این‌ها می‌دهد. اگر به برنامه‌های مجازی هم بروید در این باره دائم حرف است. حال چقدر موفق بوده‌ایم یا نه نمی‌دانم اما نیت‌مان این است که جاده‌های شفاف‌تر به جوان ایرانی نشان بدهیم. راه صحیح را از دید خودمان به او نشان بدهیم تا او قدرت تمیز دادن بیشتری پیدا کند تا همان برنامه‌ی نود را که به او نشان می‌دهند شاید ما هم همان را بگوییم اما کاملاً از زاویه دید دیگری یا از زاویه دید دومی نشان بدهیم. این نباشد که همه چیز از یک زاویه به جوان ایرانی داده شود. شما حتماً این را قبول دارید.

من یکی دو باری که قبلاً به ایران می‌رفتم از تهران زنگ می‌زدم و می‌پرسیدم چه خبر؟ این که آن‌جا خبر گرفتن خیلی سخت است واقعیت است. اینترنت آنجا با این جا هیچ ربطی ندارد. یک ایمیل می‌خواهید باز کنید خسته می‌شوید و می‌گویید ولش کن. در نتیجه شاید برایم خیلی سخت بوده با این وضع اقتصادی اینجا با وضع مالی که نه بیمه داریم و نه امکانات زیاد، اما با این حال احساس می‌کنم این ماهواره تنها جایی است که علیرغم پارازیت‌ها - نمی‌توانند همه جای ایران را پارازیت بیندازند- اما تنها پُل و مهم‌ترین پُل ارتباطی همین ماهواره است.

**آرش:** آیا به همین دلیلی که خود شما می‌گویید، نباید نوع برنامه‌ها با برنامه‌های ایران متفاوت باشد؟

**وارث:** به همین دلیل با دوستانی که مشورت می‌کنم دو سه روز می‌توان کار کرد اما بعد از سه چهار بار می‌گویند یک پولی به ما بده. مثل مجله آرش که اگر شما باشید این مجله در می‌آید و اگر نباشد این مجله در نمی‌آید. برنامه ما هم همین طور است. دادن یک خوراکی به آن شنونده و بیننده‌ای که در ایران است که لااقل یک بار دیگر فکر کند.

**آرش:** نیت‌ها همه خوب؛ ولی زمانی که ما در تبعید موضوع و مسئله‌ای را نقد و بررسی می‌کنیم و یا تحلیلی را ارائه می‌دهیم، باید توجه داشته باشیم که سمت و سوی این نقد و بررسی و تحلیل ما چه کسانی را هدف قرار داده است؟! به نظر شما اگر زاویه‌ی نقد و بررسی و تحلیل مشکلات ورزشی که در رسانه‌های حکومتی مطرح می‌شود با آن‌چه که در رسانه‌های تبعیدی مطرح می‌شود، هم‌سویی داشته باشد، آیا تنها داشتن نیت خوب برای قضاوت درباره‌ی برنامه‌سازان تبعیدی، کافیست؟

**وارث:** صحبت‌تان را گرفتم. چون نکته‌ی خوبی را گفتید. الان فهمیدم که منظور شما چیست. کاملاً با شما موافقم. مثال مسابقه ایران و اسرائیل. ده گزارشگر مختلف بخواهند این را گزارش کنند. یکی می‌تواند این طور گزارش کند که فلانی شوت زد، فلانی توپ را داد به آن یکی و ... دیگری می‌تواند بگوید این اسرائیل کشوری است که در دهه ۴۰ میلادی از سازمان ملل حقانیت گرفته، اینهایی هستند که فلسطینی‌ها را بیرون کردند، این‌ها همان‌هایی هستند که بمب‌های اتمی دارند. یا در مورد تیم ایران بگوید اینها همان‌هایی هستند که زن‌ها را در استادیوم‌ها راه نمی‌دهند. در انتخابات‌شان ندا آقا سلطان کشته شد. چون مسابقه که همان است. من فکر می‌کنم در برنامه ما خیلی چیزها می‌گوییم که هرگز جمهوری اسلامی نزدیک‌اش هم نمی‌رود. هر کلیپی انتخاب کنید اگر مطلبی داشت که شما گفتید من این را در ایران هم شنیده بودم من حرفم را پس می‌گیرم. چون

امکان ندارد که حتا در یک کلیپ ۵ دقیقه‌ای هم پیغامی ندهم. چون معنی‌ای برای من ندارد. من همه‌چیز را می‌نویسم. در ایران کسی که رئیس سوخت است به نام آقای رویانیان می‌شود رئیس باشگاه پرسپولیس. همه تیم‌ها ده میلیارد خرج می‌کنند ایشان می‌آید سی میلیارد خرج می‌کند. بهتر از آقای رویانیان کی؟ هشت تا بازیکن تیم ملی آورده پرسپولیس! مربی را هم رفته با خوزه مانوئل از پرتقال قرارداد بسته! اما تماشاچی او را هو نکرده چون می‌گفته من دیگر چه کار کنم؟ در برنامه نود هم او را دعوت می‌کنند. چیزهایی هم متقابلاً به هم می‌پراندند. اما ما با این موضوع این طور برخورد نمی‌کنیم. ما اصلاً می‌گوییم این آقای سردار برای چه در فوتبال است و این پول برای چه دست این آقا است؟ این‌ها اصلاً دارند فوتبال را نابود می‌کنند. بی آن‌که برایش زیرساخت درست کنند. ما یک سری حرف‌های کلیدی در این برنامه‌ها داریم که ممکن است کوچک هم باشند ولی مهم‌اند. مثلاً در همه برنامه‌ها به این اشاره می‌کنیم که چرا خانم‌ها نمی‌توانند به استادیوم‌ها بیایند؟ ممکن است چیزی ساده و تکراری به نظر بیاید اما در دل آن سخن بسیار است.

**آرش:** من این‌ها را دیده‌ام. شما به حق می‌پرسید چرا خانم‌ها را در استادیوم‌ها راه نمی‌دهید؟ اما در جمهوری اسلامی در این باره فیلم ساخته‌اند. فیلم آفساید را ساخته‌اند. و مردم هم در خانه‌هایشان این فیلم را با این که ممنوع کرده‌اند دیده‌اند. دیگر از فیلم آفساید قشنگ‌تر چه کار می‌خواهید بکنید؟ یکی از هنرهای جمهوری اسلامی این است که همه چیز را بی‌محتوا می‌کند. باید کار کرد و به همان سؤالات، محتوای جدیدی داد. در مورد سرداران همه دارند می‌گویند. برنامه ورزشی نود در تهران هم دارد می‌گوید. همه می‌گویند این‌ها دارند پول می‌آورند در ورزش! اما ندیده‌ام کسی بگوید این پول نفت و پول چپاول شده این مردم غارت شده است که توسط سپاه و امنیتی‌ها و آقا‌زاده‌ها دارند تحویل باشگاه‌ها می‌دهند چرا؟ یک موقع است که شما واقعه و خبری را می‌گویید و بعد با نگاه یک تبعیدی به تفسیر و تحلیل این واقعه می‌پردازید، در حالی که در داخل همین واقعه و خبر را می‌دهند ولی با نگاه یک حکومتی به تفسیر و تحلیل آن می‌پردازند. این دو نوع برخورد و دو نوع معنی و دو نوع تأثیر هم دارد و با هم بسیار متفاوت هستند. در واقع مشکل ما تبعیدی‌ها فلان مربی و فلان کس و بازیکن و داوری و پخش بازی پرسپولیس و تاج نیست. مشکل مدیریت کلان جامعه است. وظیفه برنامه‌های ورزشی رسانه‌های تبعیدی نقد و بررسی طرح و برنامه‌ها و مدیریت این حکومت در عرصه ورزش است.

باید از یهودیان متعهد یاد بگیریم. ببینید چگونه به درستی از هر لحظه مناسب برای افشای جنایات فاشیسم استفاده می‌کنند. چرا نباید از آن‌ها یاد بگیریم. حبیب خیبری، بازیکن تیم ملی فوتبال کشورمان را آدم‌کشان جمهوری اسلامی اعدام کرده‌اند. تعداد زیادی از ورزشکاران رشته‌های دیگر در قتل‌عام بزرگ تابستان ۶۷ اعدام شدند و یا پس از سال‌ها در زندان‌های جمهوری اسلامی، آزاد و پس از چند سال در اثر شکنجه‌های طاقت‌فرسای دوران زندان، مرده‌اند. برای نمونه ایرج امیدوار بازیکن خوش‌فکر تیم فوتبال بانک ملی و مسعود طاعتی بازیکن بسکتبال تیم ملی ایران. آیا برای تکرار نشدن زنجیره جنایت در جمهوری اسلامی، چرا نباید مرتب و به مناسبت‌های مختلف از خیبری‌ها و ایرج امیدوارها و مسعودها... نگفت؟ چرا نمی‌خواهیم نسل جوان ورزش دوست ما در خارج از کشور با ورزشکارانی که در راه آزادی و عدالت اجتماعی در کنار مردم‌شان ایستادند، آشنا شوند؟ به نظر شما چه کسی از این افشاگری رسانه‌های ورزش در خارج از کشور، صدمه خواهد دید؟ آیا جز مسئولین حکومت سپاه که همه خواهان سرنگونی‌اش هستند؟ حبیب خیبری که جمهوری اسلامی گرفته، اعدام کرده، بازیکن تیم ملی ایران بوده، می‌توانی حسن نایب‌آقا را بیاوری روی خط، البته به عنوان مثال می‌گوییم، یک چپ بیاوری، یک مجاهد بیاوری، یک سلطنت طلب بیاوری. تا مثلاً حسن نایب‌آقا این وقایع را بگوید. نرویم فقط بگوییم

**وارث:** جوابش بسیار ساده است. این کار تک نفره، دو نفر و سه نفر نیست. دیده‌اید یک برنامه ساده‌ای اسم پنجاه نفر رویش نوشته می‌شود. شما اگر نوشته‌ات را کسی نگاه کند مطلبی که شما می‌نویسید خیلی بهتر است از مطلبی که خودتان می‌نویسید. اگر از من بپرسید چه کار احتیاج داری؟ می‌گویم یک نفر را برای من بگیر که برایم ادیت کند. یک میکروفون نو احتیاج دارم چون دیروز در برنامه‌ام با فیلابی پنجاه دفعه صدایم قطع شده. یکی را بگویند هفته‌ای پنج دقیقه برای من مطلب بفرستد. نمی‌خواهم زحمت دیگری بکشد. باید به این و آن التماس کنم که دو تا عکس برایم بفرستند. آرشو نداریم. تنها دلخوشی‌ام این است که صاحب این‌جا ایرانی است و اتفاق نیفتاده که به من بگوید چرا این را گفتید یا نگفتید.

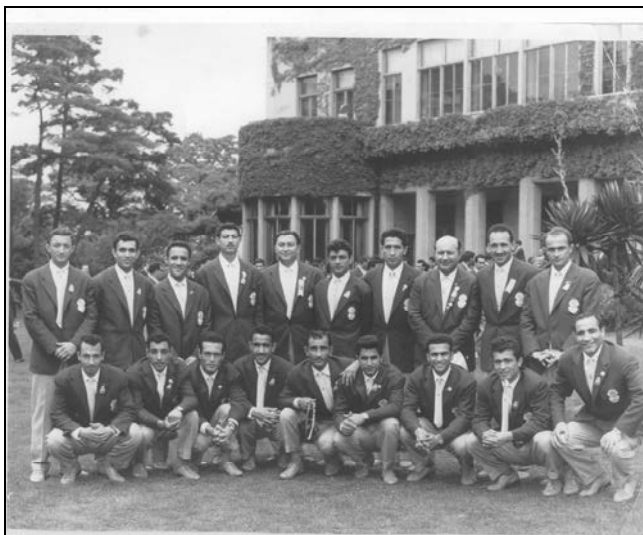
این تبعیدی‌هایی که شما می‌گویید هیچ کاری نمی‌کنند. کمک فقط پول نیست. اگر یک عکس، یک نکته برایم بفرستند برای من کمک است.

**آرش:** من وقتی می‌بینم هشتاد درصد ایرانی‌های خارج کشور در حال گرفتن بلیط و رفتن به ایران هستند به نظر من برنامه اجر کردن برای این‌ها فایده‌ای ندارد. تبعیدی‌هایی که دنبال کمک کردن برای سرنگونی رژیم هستند در مقابل نیروهای دیگر، کم هستند. ما اندکیم و زیاد نیستیم در نتیجه ایده‌های بزرگ را نباید در سر پرورانند. کم‌ترین زبان ماست که می‌توان برای تحلیل و افشای جنایات و برنامه‌های رژیم، از کسانی که تبعیدی هستند کمک گرفت. و اگر توان نداریم نکنیم.

**وارث:** هفته‌ای پنج دقیقه هم کسی برای من مطلب تهیه نمی‌کند. از رسانه‌های لوس‌آنجلس خیلی شنیده بودم، ولی باورم نمی‌شود! در این مدتی که به این‌جا آمده‌ام خیلی چیزها دیده و شنیده‌ام.

\*

### عکسی به یادماندنی از تیم ملل فوتبال ایران در دهه‌ی ۱۳۴۰



ایستاده از راست: عارف قلی‌زاده، مسعود برومند، حسین صدقیانی، امیر عراقی، جواد بهشتی، حسین مبشر (رئیس فدراسیون فوتبال)، محسن حاج‌نصرالله، محمود بیاتی، نادر افشار، ایرج عرفان.

نشسته: پرویز کوزکنانی، جعفر نامدار، ایرج حاتم، حاج مختار، جعفرزاده، محمد بیاتی، پرویز دهداری، داود حیدری. متأسفانه نفر آخر شناخته نشد.

چند چند شد. بعد این سؤال پیش می‌آید که چطور شده که جوان‌های مان و نه فقط جوان‌های مان حتا بزرگترها در لوس‌آنجلس ساعت سه صبح بلند می‌شوند که لیگ فوتبال ایران را ببینند؟ این ناشی از یک سیستم تبلیغاتی است. این جهان تبلیغات را جمهوری اسلامی هم یاد گرفته است. متأسفانه چون در تبعید تخصص نبوده از آقای شجره گرفته تا بقیه چون تخصص در کار نیست مخالفت‌های این‌ها به نفع جمهوری اسلامی تمام می‌شود. این آن جوهره است.

**وارث:** خیلی خوب اشاره کردید. کاش شما یک نشست می‌گذاشتید. واقعاً آفرین به شما. دوم این که چرا نباید در میدان. بگذار خلاصه کنم. بین جمهوری اسلامی قبح یک سری چیزها را ریخته. زن در استادیوم نیامدن قبحی ندارد، اینها حتا قبح آدمکشی را ریخته‌اند. شما دیده‌اید در تلویزیونی که سیاسی هم هست دیده‌اید کسی بیاید بگوید تسلیت می‌گویم. اصلاً این مورد را شاید نشنیده باشید. من با این حرف شما کاملاً موافقم. اما می‌گویند در تلویزیون باید قادر باشی طرف را بنشانی پای تلویزیون. چون یک دکمه دستش هست اگر نپسندد قطع می‌کند. دیروز آقای فیلابی مهمان من بود. به خود فیلابی گفتم. به گونه‌ای شروع کنیم که بینندگان مختلف، حتا کسانی که فیلابی را دوست ندارند همان موقع خاموش نکنند. بعد لابلایش عکس خبیری را نشان می‌دهیم و از او حرف می‌زنیم. ما در برنامه حسن را گفتیم، عباس را گفتیم اما گفتم آقای فیلابی شعار ندهیم، اما همه حرف‌هایت را بزن. تا آن جایی که به حرف‌هایت گوش بدهند تو باید با تماشاچی طوری برقرار بشوی که او تو را دوست و برادر خود قلمداد بکند و به حرف‌های تو گوش بدهد. این است که من در بخشی از برنامه‌هایم مجبورم از آقای رویانیان از همان دیدگاه که نود هم از آن حرف زده حرف بزنم. چون این آن زبانی است که جوان ایرانی آن را بهتر می‌فهمد. اما اگر مرا باور کرد برنامه دیروز مرا باور می‌کند.

**آرش:** من هم مثل خیلی‌ها با آن که ایران نمی‌روم، کمی از ایران خبر دارم! واقعیت این است که نه تنها برنامه ورزشی حتا برنامه‌های سیاسی رادیو تلویزیون لس‌آنجلس در ایران برد ندارد. واقعیت این است که هیچ یک از این تلویزیون‌ها حرفه‌ای نبوده و نیستند. تنها کانال‌های وی او ای و بی بی سی، دو رسانه‌ی حرفه‌ای هستند که سازمان‌های دولتی امریکا و انگلیس را پشت خود دارند. بنابراین نباید رسانه‌های لس‌آنجلسی با احتیاط بی‌مورد سیاستی را پیشه کنند که سودش به جیب ملایان برود.

**وارث:** برخی از اینها شغلشان شده. بعضی وقت‌ها بهشان می‌گویم فرض کنید ایران آزاد شود، چه کار می‌کنید؟ می‌گویند فکر نمی‌کنیم برگردیم. اما من اولین بلیط را می‌گیرم می‌روم. چرا کسی اسپنسر برنامه‌ی من نمی‌شود؟ برای این که ما به قول شجره که می‌گوید: تو حقیقت را می‌گویی. من هم می‌توانم سرود شاهنشاهی بگذارم. یا می‌توانم بگویم مصدق فلان و فلان! اما من سعی می‌کنم مستقل باشم. اما این نکته‌ای که در دقایق اخیر گفتید صد در صد با شما موافقم اما جوابش را ندارم. کمک می‌خواهد. کار در برنامه‌ی تلویزیونی به اندازه کافی زیاد است. وقتی می‌آیم برای اجرای برنامه، نعشم می‌آید این‌جا. همان فوتبال بی‌اهمیت را باید کپی کنی، به استاندار اینجا در بیاوری و خود این می‌شود سه چهار ساعت کار. اما این را می‌پذیرم که فکری را که داشته‌ام نتوانستم پیاده کنم. این را قبول می‌کنم.

**آرش:** اگر این نظر را قبول دارید به نظر شما چکار می‌شود کرد تا رسانه‌های بیرون از کشور بیشتر به کسانی تعلق داشته باشد یا حرف کسانی پخش شود که مثل بسیاری از مردم خواهان سرنگونی این حکومت هستند.